

ابوالعباس منہوی

۳۲۳

شیخ بفرست دریافت و گفت یا سیدی شمارا که خلق دوست دارند از برای تیر صلی الله علیہ وآلہ وسلم است
و اینها باید دوستار بود از برای خدا یعنی از آن روی که اینها در راه شریعت و طریقت رنج بردہ و رنجہا
کشیدہ اند و بتنام پیری رسیدہ اند از کلام شیخ آنکالت برفت و آن کردگی از وی ایل کردید از
حکایتہائی کہ خود او نقل کردہ است کہ گفت روزی بخانہ درآمد سکی زد و دیدم بجائی خستہ گانم رفت
کہ در را باز کردہ امشہ اند از کوی درآمدہ است صدرا نہ نش کردم در آنحال بزیر دامن من درآمد و ناچار شد
بعضی از عرفا در شرح این بیان گفتہ اند کہ آنک صورت نفس بودہ کہ محتم شدہ کہ خود در نظر شیخ در آورد
و اورا متنبہ نماید شقایق بفتح شین بمعبر و قاف و زون و یاربنت منسوب است بشقایق ان کہ طائفہ

بودہ اند از محدثون

شیخ ابوالعباس منہوی

شرح احوال اینعارف کامل غیر از نغمات الاثنس در جائی دیگر بہست نیامد شیخ شہاب الدین سہروردی
در مولعات خود اسمی از او میسرود و ہمچنانکہ از ترجمہ اش مستفاد میگردد صاحب کرامات و خوارق عادت
و در مانہ سیم بجزیہ در زمان حکمرانی احمید در مصر بارشاد خلاق مشغول بودہ و از حکایاتی کہ از وی نقل شدہ
و اثبات کرامات اورا یلما یافت کہ یکی از تجا بگفتہ کہ در یکی از آنسار در مصر چارپائی کہ تمام مال التجارہ
من بران بار بود مفقود شد ہر چند جستجو کردم نیافتم بعضی از درستان مرادلات کردند بزودی
کہ او صاحب کرامات است شاید دعائی کند و کم شدہ خود را بہت آوردی و مرا نیز سابقہ معرفتی نیز با او بود
پس ناچار بزودی فتم و سلام کردہ حالت خود را شرح دادم او گوش بسخن من ندادہ و گفت امروز خداوند
بجہ اصلاح کار من رسانیدہ امروز چند نفر ہمان بار رسیدہ و بعضی از ناگول لازم گفت ہر دو خریداری
مژدہ بیاد من کہ از رفتن مال پریشان حال بودم از رفتن بزودی نیز پشیمان گشتہ گفتم و اصرار کردہ
اینکونہ مردمان دیگر نیام چہ اینجاعت غیر از انجام دادن حوائج خود چیز دیگر میداند پس با حالت پریشان
کہ چیزی مرا نیز موجود بنود میرستم در آنحال بنا کاہ شخصی کہ از او مبلغی میخواستم من رسید نزدیک او
رفتم گفتمش امروز ترا نخواہم کہ داشت بروی تا چیزی من ندی او شصت در ہم بیرون آوردہ من داد
با خود گفتم حال کہ فتوحی دست داد در ہمارا در راہ خدا میدہم کہ آنچه از مال رفتہ است برگردد و تو
شیخ گفتہ بود تمام و بحال بخریدم چند درم زیاد تا از ان قدری حلو اعزیدہ ہمہ با بحال دادہ
صد خانہ شیخ کردم چون نزدیک ترا دیدم شیخ رسیدم دیدم چارپائی من با آن متاع کہ بار او بود
پردہ ز او بہ ایستادہ است زیادہ بعت کردم گفتم شاید شبیہ چارپائی من باشد چون نزدیک رسیدم
دیک نظر کردم دیدم چارپائی منت و قاشہا ہنجان بی عیب و نقص در پشت وی گفتم ترا کبسی پیام
یا در ز او برم تا دیگر بار کم نشود باز گفتم آنکس کہ این بار و چارپارا سلامت من رسانید از برای من
نگاہ خواہ داشت آنگاہ منبذ شیخ درآمدہ و آنچه آوردہ بودم بروی عرض دادم چون بجلو رسید گفت

پیت

شیخ ابو عیسیٰ

۴۲۴

پسیت گفتم از وجه چهری زیاد آمد طواغیریدم کت این در شرط داخل نبود حال که تو چیزی یادت کردی
 من نیز چیزی بر آن بغیر ایم اکنون بر خیزد قاشهای خود بازار برده و در فروش تمیل کن و هر چه را فروختی بجا
 آنرا بنده بستان و از آن متهس که بعضی از تجار آمده و بازار ترا سنگینند بدانکه در یاد دست راست و بیابان
 در دست چپ من کفچه شیخ بازار فتم و قاشهای خود را بهای تمام زیادت بر سهو و بغر و ختم و بهای تمام
 بستدم چون فارغ شدم و چیزی از قاشش من باقی نماند تا جبران بجز بر در بختند که کوفی دهان چند روز در
 بند بود و از روز او گشتند و از آنجا که ارشاد میشود در مقام انتظار بر تو سل و طلب زمت از انقاس قدسیه
 بزرگان این و اهل یقین و پیروی قول آنان و اطاعت که سبب انجام و انجام امور دنیوی و اخرویست بر آورده
 طاعت در سیدن بقامات عالیه و مهنوری بفتح دال مهمل و فتح میم و سکون نون و مار و او را بر اهل طوایف
 نسبت موصی است نور مصر

شیخ ابو عیسیٰ صوفی

نامش عثمانست عارفی بلند پایه و دانشمندی کرانمایه است از شاخه سلسله عرفان و معارف اهل حال است علوم
 ظاهری و باطنی را جامع و در طرق طریقت قدمی ثابت داشته و وی نسبت خویش شیخ عبدالقادر کلبانی در دست کند
 چنانکه صاحب نغمات الانس در ترجمه وی نگاشته که سبب آنکه ویرا در بابیت امر مقامات عرفان و ایقان میرگشت و
 کشف بعضی از مابیت مسلم این است که مسطور میگردد که وقتی در بلده صریض نغمه خوانیده بود و در سخ گو ترا از سواد
 یکی از آن سخ بزبان فصیح میگفت بجان من عینده خواش کلتی و ما نثره الا بقدر معلوم است
 خداوندی را که پاک از عیوبست و در نزد اوست دینه و کجهای هر جزو فرد نیز ستم را و را اگر با نذر معلوم و کبوتر دیگری
 بجان من اعطی کلتی خلفه تم همدی منزله و پاک از عیوبست خداوندیکه داده است هر جزو از فرشت
 پس راه نمود و افسار او اندکری میگفت بجان من بعث الایمان حجة علی خلفه و فضل علیهم
 محمد صلی الله علیه و اله یعنی تسبیح میکنم و میخوانم خداوندی را که فرستاده است پیامبر بر خلق آجت باشد بر خلق
 و ترجیح داد بر انبیا فی قرشی ماسمی صلی الله علیه و اله را و دیگری میگفت کل ما فی الدنيا باطل الا ما کان
 بیده و لرسوله یعنی هر چه که در دنیاست باطل است مگر آنچه که در نزد خدا و رسول است و دیگری میگفت یا
 اهل الغفلة عن مولیکم قوموا الی ربکم رب کریم یعنی اهل غفلة الذنب یعنی آن کسی که نیکو از اوقات
 خود فراموش کرده آید بر خیزد در روی آرید بوی پروردگار خود تا آن که عطایای آن پروردگار زیاده است و
 می بخشد تا آن بزرگ را از شما و چون ایخالت بدو و بداد و آن از کار از کبوتران بشینید چو کت پس از آنکه
 بخود آید و سستی انیا و آنچه در آن است از قلب می بیرون رفت و نیز صاحب نغمات الانس از حواد و حکایت کرده
 است که گفت چون ایخالت و ایخالت در من پدید گشت و حبه پیاوردل من بیرون رفت بر این شدم که خود را
 تسلیم مرشدی کامل و شخصی کنم که مرا ارشاد نموده و بطریق حق رسانائی کند پس از جای خویش برخاسته روان
 شدم و بخود میرفتم و میدانستم که بجا میسیرم تا گاه سری با او فار و میت نیگودیدار مرا پیش آمده گفت
 التلذذ

شیخ ابو عمرو

التلام علیک باعثمان جواب سلام وی باز داود و سوگندش اوم که تو کسی که نام او هستی
 که من هرگز به اسم معروف بنوده ام و ستم و ترانیده بودم گفت من خیرم اکنون نزد شیخ عبدالقادر بودم
 گفت مرید برادر صریحین جذب رسیده است و مکاشفه از برایش دست او و قبولی یافته و از آسمان در باطن
 نداده مرحبات باعبدی به خدای عهد کرده است که مرادی برگزیند خود را به و رساند و پیش
 منش آور پس مرا گفت باعثمان عبدالقادر سید العارفين و قبله الواقدین فی هذا الوقت
 فعلیک بملازمته و نغظهم حرمنه پس این گفت و از نظرم بنجاب شد و من خود را در بند
 دیدم از آنحال مرا تعجب بسیار روی داد و بر خود امید دارم که بمطلبی خواهم رسید آنگاه روی بخانه
 شیخ نهاده چون نزدش درآمد و سلام دادم پس از رد سلام گفت مرحبا بمن جذبه مولا الهی بالسنه الطیر
 وجتمع له کثیرا من الحسن یعنی حرم و نیکو باد حال کسی که کشیده است او را قایش بسوی خود
 بزبانهای مرغ و کرده آورده است از برایش بسیار بی زبکی و خوبی که مالش خریدنیا و آخرت است در سینه با
 عالیه آنگاه گفت ای عثمان ترا ترقیات بسیار خواهد شد و زود باشد که حشد ایتالی ترا مریدی بدو موسوم
 بعبد النبی بن نقطه و مرتبه اش بسیار بلند باشد پس طایفه بخواست و دستاری بست خوبه بر سر من نهاد فی الحال
 سر وی از آن بدماغ من رسید که مکاشفات غریبه از برای من پدید گشت با ندازه که نزدیک شد عقل من ابل
 کرد و شیخ پاره پیه در دست داشت بر دماغ من زد و عقلم برقرار ماند بعد از آن چند ماه مراد خلوت نشاند
 و بعد از آن مسح امر ظاهر و باطن از برای من واقع شده بود قبل از آن که از برای من گفت بیح حال و متعاق
 و مشاهده و مکاشفه فرسیدم مگر آنکه پیش از آن خبر او از آنجمله ضرب النبی بن نقطه بود که بیت و بحال قبل از
 آمدن وی خبر داد و تفصیل این احوال آنکه روزی در نزد شیخ نشسته بودم جوانی که بیاساس بل فضل از دور آمد و با
 خود کتابی از علوم فلسفه داشت چون شیخ بدو نظر کرد گفت یا بن النقطه بیس الیه کتایت هذا
 ای پسر نقطه این کتاب که ترا همراه است بدفعی است برابر خیز و اثر اشوی این نقطه چون از کتاب استغاثت طلب
 علمیه می نمود در آن امر نقل نموده به نیت آنکه بمنزل رفته کتاب در آنجا گذاشته مرا حجت نماید چون خواست
 بر خیزد شیخ بدو نظر کرده توت برخواستش نماند مانند کسی بود که بندش کرده باشند پس گفت کتاب خود را بمن ده
 چون خواست کتاب بدو داد آنرا بشود همه اوراق را سفید دید که کجرف و کلره نوشته در آن بنود پس دست شیخ
 داد اوراق آنرا بگردانید و گفت این کتاب با عادی فضائل قرآن است و بدی حاست که فرموده بود و بجزترین خطی
 نوشته بود پس گفت توبه کردی که بزبان کوئی آنچه در دل تو نباشد گفت اکنون بر خیز برو چون برخاست
 از علوم فلسفه در خاطر داشت فراموش کرد پس از آن دانست که باید در مقام طریقت در آید چنان کرد و ترقیات
 بسیار حاصل نمود اگر چه کرامات و حیرت عادات عرفا و اهل حال اگر آیتست که در ترجمه خود شان مسطور میگردد
 از باب آنکه ابو عمرو از حیلان بریدن شیخ عبدالقادر است و در ترجمه اش چند کرامت از کرامات وی نقل کرده
 در ایام مکه مبارکیم و هم او حکایت کرده است که روزی شیخ در بالای بزم بوعطبت مشغول بود و جماعت کثیری
 در مجلس عطا یا شمع بیابان مشغول بودند از جمله ابو المعالی نام در پای بزم با سماع بیانات وی مشغول
 بودند

چندین
 کلام

حکایت ابو عمرو

شیخ ابو عبد الله

۴۲۶

بودر اثنای مجلس اور اتفاقاً بی بگرفت او بیرون شدن از کثرت از دعای داشت در آن حال شیخ از بیرون فرود آمد و کسی در جای بی پیدا رکست مانند شیخ و بقیان بیاز که شیخ میگفت تمام نمود پس شیخ روی به ابوالمعالی کرده و بر بالای سزاو ایستاد و استین خود را با مسندیل خود بر سر شخص پوشید و می خورد در صحرای یافت کشاد و در آن صحرای حیاتی بود و بر کنار جوی درختی باخود دسته کلیدی داشت بر آن درخت بیا و نیت بفرغ دل کار خود انجام رسانید پس از قضا حاجت و وضو ساخته و در رکعت نماز بگذارد و سلام داد در آن حال شیخ استین با مسندیل از سر می برداشت خود را در مجلس دید و دستهایش از آب و منوتر و همچنان شیخ بر بالای منبر بنشیند که گویا هرگز فرود نیامده بود آن شخص در حیرت رفته دسته کلید را طلب کرد و با خود نیافت و با هم چکس یاری سخن گذاشت بعد از آنی در آن وقت سفری بجانب عجم شد پس از بریدن چهارده منزل دور شدن از بغداد رفت بصحرائی فرود آمد جوی آب روان درختی بود بر غایت تا وضو سازد و در این صحرای شسته است بدان صحرای که آن وضو ساخته چون بزود این درخت رفت دید همان درخت است که دسته کلید در آن آویخته بود پس دسته کلید را از همان مکان ببرد و مراجعت نمود ابو عمر و گفته است من خود حضور داشتم که وی مجلس شیخ در آنجا چون خواست انقضه باز گوید شیخ مجال داد و گوش او گرفت و گفت یا ابا المعالی تو میسارم تا من در حیاتم این قصه کسی باز گوید پس آن شخص در حضرت شیخ بماند و در حرکت مریدان خاص اختصاص یافت و دیگر از کراماتی که وی از شیخ عبدالقادر نقل کرده است که گفته وقتی با جمعی کثیر از فقر آوار باب حال زیارت کورستان فیم پس از فاجعه و زیارت اهل قبور شیخ در نزد قبر حماد ایستاد و چنانکه هوا گرم شد آنگاه در حضرت او باز گشتم آثار سرور و بهجت از چهره شیخ ظاهر بود پس ایشان پرسیدند که سبب ایستادن نزد قبر شیخ حماد اینهمه چه بود گفت در زمانهای سابق وقتی در روز جمعه با شیخ و اصحابش بجای بزرگ میرفتیم چون نزدیک نری رسیدیم و خواستیم که از پل آن عبور نمایم دست شیخ حماد بر زمین در آب افتاد و هوا در نهایت سردی بود و وجه شمیمه در برداشتم و جزوی از کتاب در دست من بود در آن حال اجرا کتاب را از آب بیرون نگاه داشتم تا تر نشود ایشان مرا بگذاشته بر فستند بعد از آن از آب بیرون آمده و وجه خود را بشویدم در عقب ایشان بر فتم و بسیار سر مایافته بودم چون ایشان رسیدیم اصحاب بی در باب من خوانند سخن گویند ایشان را منع کرد و گفت ویرانز بمانید تا از آتیش و آستخاش کم وی مانند کوهی است که از این تغییرات از جای خویش بجنبد پس مریدان از شیخ پرسیدند که امروز در نزدیکی قبر حماد چه دیدید که آثار فرج و انبساط از ناصیه مبارک ظاهر گشت گفت چون نزدیک قبر رسیدیم دیدم ویرانجسته مریض بجای او پوشانیده و با جوی سرور و از یاقوت سرخ و در دستش سوار با انزله و در پای نیز نعلینی از زرد آما دست راستش با جستی نبود پس در کفتم پس این چه حالت است و چرا دست راست در فرمان تو نیست و حتی ندارد گفت این همان است که ترا بی نقصی است انداخته است اینک توانی از من در گذری گفت می گفتم آری گفت پس از خدای در خواه که دست من بفرمان من در آید در آن حال از خدای تعالی در خواستم که دستش صحیح کند و غای من با حاجت مقرون گردیده و دستش بفرمان آمد با من مصافحه نمود از آنجمله فتح و مسرورم دیدیم او گوید چون این حکایت در بغداد از شیخ شریعت یافت مشایخ بغداد و انصاریه که از اصحاب شیخ حماد بودند نزد شیخ آمده و خواستند تا محبت انقول بر آنها ظاهر شود شیخ گفت دو نفر از اصحاب شیخ حماد

حکایت شیخ عبدالقادر

که در ثوبی

شیخ ابو عیوب

۴۲۷

و ثوق کامل بر آنها داشته باشید اختیار کنید تا صحت آنچه گفته ام ایشان را ظاهر شود و ایشان اتفاق کردند بر شیخ
بو محمد عبد الرحمن بن شعیب الکردی شیخ ابو یعقوب یوسف بن یوب الهمدانی که هر چه آید و نفرود این باب گویند قبول
نمایند شیخ ابو محمد و ابو یعقوب را نگاه داشته و گفت از جای خور بر مخزیه تا این امر محقق گردد و سرخوش در پیش
آنگیند پس از ساعتی صدق این امر بر آنها کشف گشته بزمیان حاد و گفتند مریدان از اندویش شیخ نمودند که چگونه
امر بر شما کشف گشت گفتند خدا تعالی حاد و امشاه ما ساخت و فرموده و ترجمان آقا بزرگوار شیخ روید و گویند
شیخ عبدالقادر بر آنچه گفته است صادق است و از میان حاد چون این گرفتار زوی بیدند از جان و دل مریدان
عارف کامل گشته خدمتش را اگر بستند و نیز از کرات شیخ نقل کرده گوید وقتی من بشیخ علی که از مستبرین عارفان
بود در خدمت شیخ بودم که یکی از اکابر بغداد از دور در آمد و گفت با سندی تا جدک رسول الله من دعی
فلیجب لها انادعونک الی منزلی که است جد تو سغیر خدای صلی الله علیه و آله کسی را که دعوت کند باید اجابت
کند و من اکنون ترا بنزل خود دعوت میکنم شیخ گفت اگر ما ذیوم ساختند میباید آنگاه اسر خود را خواسته بر اثر
هوار شد من دیرین و شیخ علی در بسیار میرفتیم تا برای شخصی سیدیم چون مجلس در آیم اگر از مشایخ بغداد
و علماء و اعیان و علماء در آنجا حضور داشته ساطی بر کشیدند و بروی انواع نعمتها از خوردنی بناوند صاحب دعوت
و و سپرد یکی مسترخ و آن دیگر مبروص هر یک را سال عدد سه بیشتر نبود در آنجلس که طعام حاضر شد اطفا لرادر پارچه
چمید مجلس آوردند آنگاه صاحب دعوت تکلف خوردن غذا بمانها نمود شیخ سرور پیش آنگذولی دستهای
در از کرد و امالی مجلس نیز چون آنحال پدیدند بانتظار شیخ شروع بخوردن نمودند پس شیخ بمن و شیخ علی اشارت
کردند و طفل که در آن پارچه چمید است بزمین گذازد پس برخاستیم و آنده و طفل نیز شیخ نهادیم شیخ دست
به عابد داشت و شعای آنده و طفل بخوابت و جالین آیین گفتند فی الحال طفل مسترخ از جای برخاست و طفل
مبروص نیز شعایا فته بر صرازه می ایل کردید حاضران چون آنحال و آنحالت پدیدند بهم برآمدند و فریاد از ایشان
گشتند شیخ در آنجا مردم بیرون آمد و غذا نخورده بنزل مراجعت نمود و نیز خجایاتی که از شیخ نقل کرده است
که گفته در او ایل امر که بخدمت وی مشغول بودم یکی از شبها که از نیمه گذشته بود از منزل بیرون آمدم ابرق خواب
و وضو بجاخت و از در سزای بیرون شد و منم از تقاضای بیرون فتم بدروازه شهر بغداد رسید دروازه باز
و اندکی راه رفت ناگاه آوار شهری پدید گشت در حوالی آن رباطی بود به انجا در آتش تن نشسته بودند پیش آمده
نوبت شیخ سلام کرده من در عت ستونی پنهان شدم از یکجا بنان رباط او آذنا له میباید در اندک زمانی آن
نا له ساکن شد پس شیخ با محل فته شخصی فاطت کرده بود در آنحال شخص بیسبت و وقایع حاضر گشت و آن
شش تن نیز از جای برخاستند بر حسب رسم و معمول میت را غسل داده بجا کش سپردند پس شخصی داخل شد
سر برهنه و با مولای بلند نزد شیخ بنیشت ویرا تعلیم شهادتین کرد پس مندی بی بر سرش بست و محمد نام نهاد
و با آن شش تن روی کرده گفت من مامور شدم بلکه این شخص ابدل انز و کرد و نام ایشان گفتند سمعنا و فاطمه
پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشت و من هم بر اثر شیخ روان شدم تا بدروازه بغداد رسیدم دروازه
گشوده شد داخل شدیم همچنین به در سزای رسیدم در بازگشت بجانم خورد در آید بر جات صحرانخت چون باشد پیش
بشتم

شیخ ابو عیوب

شیخ ابو عیوب

ابو شاکر حکیم

نشتم تا از بیاناتش استفاوت کرده در رس مسموم و بخوانم هیبت شیخ بر من مستولی شد و نتوانستم در رس خواند
 پس شیخ التاتی بن کرده گفت بخوان گفتم نتوانم خواندن و آنچه شب که شته از وی دیده بودم سوگندش دادم
 که از برایم بیان نماید گفت بان ایفرزند که ان شهر شهر نهادند بود و آن شش تن که دیدی از ابدال بودند و انکاله
 میکرد و ترا نشان بود که از برای یکی از ابدال که وفات کرده بود نوحه میکرد و آن شخص بابت و وفات که دیده
 خضر علیه السلام بود که بجهت تجیزه و کفین حاضر شده بود و آن شخص که دیدی از تعلیم شهادتین کردم ترسائی بود من
 قسطیغیه مامور شده ام که در ابدال آن ابدال که وفات کرده بود گردانم و بر دست من مسلمانان اکنون یکی از ایشان
 تا اینجا بود آنچه از نجات الامس نگاشته شد و دیگر از شرح حال انصار کمال چیزی دست نیامد که مسطور کرد و سوال
 وفاتش بقسم صحیح بنظر رسید ولی از ترجمه چنانکه استفادگشت تا او اخر سینه شد جبری از قید حیات بوده وفاتش
 نیز در همان حدود است

صریفون بفتح اول و کسر ثانی و یاء بعد از یا فاصمعه و نون آخر در سواد عراق واقعه در دو موضع است اول
 نام قریه است نزدیک حلب که در آن موضع جنگی سخت با بین عبد الملک بن مروان و عصب بن بصره اتفاق
 افتاد در نسبت صریفی و صریفی میآید در حالت نصب و بر روزن فیلسین آیه و شراب منوب با بخا
 خود مشهور و معروف بوده چنانکه اعشی در نسبت خبر با موضع گوید **صریفی صریفی** **لحاویدین لوزد**
 و دیگر نام قریه است از قراره واسط و جماعتی از امامی فضل به ابخا منوبند مثل ابو بکر صریفی و غیر ذلک

ابو شاکر الکلبی منقح الدبوسی

طیبه بحلیه فاضل آراسته و در علم و عمل طب بصیر خود مسلم بود وی فرزند کثیر ابو سلیمان است که شرح حالش مسطور
 گردید و صنعت عمل و علم طب را در نزد برادر بزرگ خود ابو سعید که ذکرش در ترجمه ابو سلیمان گذشت بیان کرد
 پس از کیتل خبر علمی و عملی بجایجت پرداخت و مشهور خاص عام گردید و چون در ترجمه ابو سلیمان نوشته شد که
 وی مسد زندان خود را بنزد صلاح الدین آورده و متمنی گشت که آنها را تربیت و نگاهداری کند بعضی از آنها را صلاح
 الدین برادر خود ملک عادل سپرد از جمله همین طبیب فاضل بود و چون در زمره ملازمین ملک عادل آمد رفقه رفقه از
 خدایت و فضل وی آگاهی پیدا کرده بمعاجبت و حفظ صحت وی اطمینان کامل پیدا کرده در این دیور و چهاره طرف اعمه
 و اطمینان ملک عادل بود از انزوی در زمره اطباء خاص او رسیده و معیشت او زیاده از حد در باره وی تعجب و
 احسان مبدول مینمود و چون ملک کامل فرزند آرش وی بود بحد کمال رسید طبیب انشده را ملک عادل مبله
 وی امر فرمود و سالهای دراز در خدمت آن پادشاه بخدمت و معاجبت اشتغال داشت و همواره بهیات و افزه
 و صلواته متواتره از وی خورسند و خوشنویزیت او را مالی و افزه صنایع و عتاری گیر از دولت این پادشاه
 فراهم بود و اقطاعات بسیار در حق وی مقرر بود و صاحب طبقات الاطباء و دلیل این بیانات را در عنوان شرح حال وی مسطور
 داشته گوید **ابو شاکر بن ابی سلیمان کان منعبنا بصناعه الطب متمیزا فی عملها و عملها لجد
 العلاج فکینا فی الدوله و فرأصناعه الطب علی جنبه ابی سعید بن ابی سلیمان و تمیز بعد**

ابوشاکر الحکیم

ذَکَ وَاثْمَهُ ذِکْرُهُ وَكَانَ التُّلُطَانُ الْمَلِکَ الْعَادِلَ فَذَجَعَهُ فِي خِدْمَةِ لَدَى
الْمَلِکِ الْکَامِلِ فَبَغَى فِي خِدْمَتِهِ وَحَظَّ عِنْدَهُ الْمَتَّکُنَ الْکَبِیْرَةَ
وَ قَالَ فِي دَوْلَتِهِ حَظًّا عَظِیْمًا وَكَانَتْ لَهُ مِنْهُ اِقْطَاعَاتُ
وَضَبَاعٌ وَغَیْرَهَا وَ لَوْ کَانَ اَبَا بِالْهَبَاتِ الْوَاقِرَةَ وَالصِّیْلَاتِ الْمُوَیَّرَةَ
وَ كَانَ اَبِیْضًا الْمَلِکَ الْعَادِلَ یَعْتَمِدُ عَلَیْهِ فِي الْمُدَاوَاتِ وَ نَصَفَهُ بِحَسَنِ الْعِلَاقِ
وَرَجَعَهُ دِی اَوْرُوهَ اَنْدُورِ بِدَايَتِ اَمْرٍ کَرَامَتِ کَامِلِ مَلِکِ عَادِلٍ سِرُّو دَر خَدَمَتِ بِخَدَاتِ مَرْصُوفِ کَشْتِ مَلِکِ کَالِ
بِحَدِّ مَرْضَى کَرِ دَر دَايَتِ سَنِ عَارِضِ کَشْتِ بُو دَايَتِ بُو دَايَتِ بُو دَايَتِ بُو دَايَتِ بُو دَايَتِ بُو دَايَتِ بُو دَايَتِ بُو دَايَتِ
کَثِیْرِي اِز اَنْ هَمْدِ رُو زِدَاوَتِ مِیْمُو دُو اِز اِیْمَاکَر اَبَا نَهَايَتِ وَ لَکِنِی وَ اَشْتِ وَ بَا نَدَاوَتِ هِزَالِ پِی اِکْرُو دُو کَرُو دُو
اِنَّ مُتَّوَرِ مِیْمُو دُو زِي بِتَقْرِیْبِي مَلِکِ اِز اَتْخَالِ فِ عَالَتِ دَر نَزْدِ نَطِیْبِ فَا ضَلَّ شَکَايَتِ بَرُو دُو دَر عَالَتِ نُو مِیْمُو
وَ یَسَّ اِز تَر کِ اِیْفُو نِ مَعَا جِیْتِ خُو اَسْتِ مِی بَعْرَضِ سَايْنِدِ کَر اِز بَرَا مِی طَبِیْبِ عَاذِقِ بَا بُو دُو نِ سَنِ شَبَابِ کَر مَلِکِ رَا اَشْتِ
تَبِیْر اِنِ کَارِیْسِي اَسَا نَتِ پِی سِیْلِ مَلِکِ جَوَارِشِ عِنْبَرِي اِز بَرَا اِشْتِ تَرِیْقِ اَو دُو مَارِ اِلْهِيَايَتِ کَر نَسْوَانِ وَ رِکْتِ طَبِیْبِ
مَسْطُورِ اَسْتِ بِنَا خَتِ وَ اِیْفُو نِ اِز اَبَا زِ عَمْرَانِ تَرِکِیْبِ کَرُو دُو وَ لَعَبْنِي تَبَا اِیْرُو دُو کَر بَا رُو دُو دَر اَنْدِکِ زَمَانِ عَادَتِ اِیْفُو نِ
اِز دِی بَرِغْتِ وَ نِیْمِ رُو زِرُو دُو دِی هِیْمُو دِی نَهَاوِ طَبِیْبِ دِی بَا عَدَالِ فَرَضِي کَر اَشْتِ هِزَالِ سِیْمَنِ تَبَدِیْلِ
یَا فِتِ مَلِکِ رَا اِضْمَتِ اَتْخَالَتِ کَر بُو دُو دِی کَر اَشْتِ فَرِحِ دُو سَرُو دُو سِیَارِ عَا مِلِ کَشْتِ اِنْعَامِ وَ اِحْسَانِ اَفْرُو
سِی دِی هِیْمُو دُو نِ لَمُو دُو هِیْمُو دُو اِو لَمُحْدَرُو دُو اِشْبَهَا شَبِ بَرُو دُو نِیْمِ سَايْنِدِ چَا نَکَر مَلِکِ کَامِلِ دَر اِیْمِ سُلْطَنَتِ شَهْرِ
خُو دُو بَرِ قَلْبِ اِز قَلْعِ مَعْرُو دُو شَامِ وَ دِی کَر مَالِکِ کَر رُو دِی مِیْنَاوِ نَطِیْبِ عَاذِقِ هِیْمُو دِی مَلِکِ بُو دُو اَنْ اِز اِضْمَتِ
عَفْلَتِ مِیْمُو دُو پِی وَ مِیچِکِ اِز اِیْرُو اِیْمَانِ مَلِکِ رَا اِنَّ اِعْتِبَارِ وَ تَقْرِیْبِ نَبُو دُو کَر اَو رَا بُو دُو چَا نَکَر صَا جِ بَطْبَحَاتِ اَلْاَلِیَا
وَ سَا اِیْرُو دُو کَر اِو اَلَا تِ اَطْبَا رَا دَر اَبَا نَهَايَتِ اِز مَسْطُورِ اَشْتِ اَنْدِکِ رُو زِي مَلِکِ کَامِلِ اِز مَقَرِ سُلْطَنَتِ جِیْمِ
مَقَرِ بَرِ بَعْلِ خَا صِکِ وَ اَشْتِ سُو اِکَشْتِ وَ چُو نِ اِز قَصُورِ وَ عَمَارَاتِ سُلْطَنَتِ اَنْدِکِ دُو رِکْتِ اَسْبِ سُو اِی خُو دُو اَنْجَا
وَ بَرَا نِ سُو اِکَشْتِ بَعْرُو دُو تَا مَلَا زَمَانِ سُلْطَنَتِ اِنَّ بَعْلِ رَا اِنجَا نَهَايَتِ اِو شَا کَر بَرُو دُو اَو رَا سُو اِرَهَ بَحْضُو رِکْتِ اَو رُو دُو
مَلَا زِمِ مَلِکِ فَرَا مَزَا اَطَاعَتِ کَرُو دُو رُو دِی نَخَانِ دِی کَر اَشْتِ مَلِکِ هِیْمُو دُو بُو دُو اِیْمَانِ اِز جَا مِی حَرِکَتِ
تَا نَطِیْبِ کَامِلِ اِز بَرِ بَعْلِ سُو اِرَهَ بَحْضُو رِکْتِ اَو رُو دُو مَلِکِ اِز اَو پَرِشِ عَالِ فِ سَنِدِ مَو دُو وَ زِ یَا دِشِ بُو اِجْمَتِ
هِیْمُو دُو اِیْمَانِ کَر مِیْلِ اَو بُو دُو حَرِکَتِ اَمْدِ وَ بَا دِی بَحْثِ مَشْغُولِ بُو دُو اِیْمَانِ اِز اِیْمَانِ دَر پِی مَلِکِ
کَامِلِ پِی اَو دُو مِیْرُفْتِ وَ بَرِیْنِ شَانِ فَرِیْقَتِ دَر نَزْدِ اَلْمَلِکِ سِرِ پِیْرُو دُو اَبَا رَا نَهَايَتِ اِو اِیْمَانِ اِز اَلْاَلِیَا
اِز اَلْاَلِیَا عَمُو اِنَّ تَبَا اِیْرُو دُو اِو مِکُنِ شَدِ وَ جَانِ بَجَانِ اَفْرِیْنِ سِلِیْمِ کَرُو دُو فُو تِ نَطِیْبِ اَلْمَشْهُرِ اِچَا نَکَر صَا
طَبِیْحَاتِ اَلْاَطْبَا مَسْطُورِ اَسْتِ دَر نَسْهَ شَشْهُدِ سِزُو دُو هِجْرِي دَر قَاهِرَهَ مَعْرُو دُو بُو دُو سَالِ قَبْلِ اِز وَ فَا تِ مَلِکِ
کَامِلِ بَعْدِ اِز وَ فَا تِ دَر مَوْضِعِ مَسْمُیِ بِرِ خَدَقِ نَزْدِ کِی قَاهِرَهَ دَر فَوْشِ سَا خَشْتِ وَ عَضْدِ بِنِ نَسْهَ کَر اَلْاَلِیَا

معا صر دِی اَسْتِ اِیْنِدِ وَ شُرُو تِ اِشْتِ دِی کَشْتِ
وَهَذَا الْحِکْمُ ابُو شَاکَرِ کَثِیْرُ الْمُحْتَمِنِ وَ الشَاکِرِ
خَلِیْفَةُ

ابو جعفر

خليفة بطراط في خصرنا وثانيه في عليه الباصر

صاحب الخليفة عليم ابو شاکر طبیب شاکر و بسیار دوست بود جانشین امام ابقرط بود و بعلم و عمل طب در زمان ما و پنجمین دویم وی بود در علم با هر که او بود و چنانکه از ترجمه وی و بعضی کتب طبیه مستفاد میشود آن طبیب دانشمند نیز در معالجت میانه رود و محتاج بوده و اکثر از مرضی را با وی نه مفروضه معتدله معالجت نموده مسهل و فصد نه در حفظ صحت و نه در علاج معتقد بوده همچنانکه از خود او در تاریخ الحکما نقل شده که گوید اکنون که سال هجرت بر شصت و هجری میگذرد و اکثر از مرضی را که معالجت نموده ام کمتر تجویز مسهل و فصد کرده ام و بدین سبب شتر از مرضی که بمن رجوع نموده اند بحسن عاقبت و عافیت و صحت کامل سید و اند و از دوست اگر طبیب اند که معالجت مریض در ترک معالجت و مداوا انتظار گذشتن ایام مریض است آن طبیب بیچکاه بخطوی نقد و مریض را نیز بهلاکت بیندازد و انتقال با مریض و تیه عمل کند

ابو جعفر هرجوری

نامش اسحق است پدرش محمد از بطل مشایخ و بزرگان علمای علوم ظاهر و باطن و زهد و تقوی با هم جمعی است و غلوب بکنیا و عمرو بن عثمان کی است و بدان دو عارف کامل نسبت درست کند صاحب تذکره الاولیاء در شرح حال وی نگاشته ابو یعقوب اسحق هرجوری از کبار مشایخ بود اطنفی غیب داشت و بخدمت ادب مخصوص بود و بتجول اسی به شوقی نهایت داشت و مجاهد سخت و مراقبتی کمال و کلانی پسندیده گفته اند که هیچ پیری از مشایخ از او نورانی تر نبود و صحبت بنفید و عمرو بن عثمان کی دریافت و مجاور حرم بود اثنی و در بعضی کتب که ترجمه این سلسله را در نگار و نگاشته مذکور می از طائفه ابو یعقوب موسی است که از ابناء عرفا و شرح حالش در این کتاب ستور است بوده پس از کمال تحصیل بطریق عرفان قدم نهاده بارشاد شیوخ و پیران این جقه بهر منزل حقیقت با کثرت و از بدایت ایامی که بمقام طریقت منزل گزید مجاورت مکه معظمه را اختیار کرده و بیشتری از عرفا و اهل حال از توجه و نفسی مقامات عالی را ادراک نمود و نقل است که یکی از اهل طلب بزودی درآمد و گفت چند سیت که در خود نمواند و همیایم با فلان گفته مراد و فرموده اند نشد کسی دیگر سفر گفت اثر کرد اکنون به چه نوعی اطاعت کنم گفت در آن ساعت که خلائق بحسند روی نیاز بدرگاه بی نیاز کن و این لفظ مکرر نماید که خداوند در کار خود مستحکم مراد است که آن شخص همچنان کرد که او گفته بود آن همه و عم از دل می سیزد و نقل است که شخصی بزودی آمد و گفت مرا بیچکاه از نماز خلاوتی پدید نیاید و از این معنی زیاده و تسنیم گفت چون در نماز حالتی پدید کرد که شخص را خیال منصرف از اعضا کرد و آکنس از نماز خلاوت نیاید و بمنزل مقصود نخواهد رسید مسیحا که در مثل گفته اند اگر هر چه بخورد و در او پاره عجب جو وی عقبه اقطع نتواند کرد و وفات آن عارف کامل موافق آنچه صاحب غمخات لاش نگاشته در نه سید و سی هجری بوده است و از کلمات اوست که گفته الدنيا بخر و الاخرة ساحل و المركب القوی و الناس علی یعنی دنیا مانید و ریاست و کناره آن در یا آخرت و کشتی آن

ابو بصیر

۳۲۱

و مردمان همه در آن کشتی سافر حاصل آنکه مرد در دنیا تقوی باید تا اورا بساط نجات رساند و بهم او گویند
 لعرف الناس بالله أشدهم مخبراً فبدر کس که شناسائی بذات پاک خداوند بیشتر است مخبر و
 در شناسائی و معرفت بکنه کمالی بیشتر است یعنی عارف ترین کس بخدای آن بود که بیشتر بود در خدا بیجا
 من أخذ التوحید بالقلوب فهو عن الطريق المکنس که اخذ کرده است توحید را از روی اعتیاد پس مکنس
 از طریق مستقیم و راست و بهم او گفته مقام معرفت را ادراک مکنی و بدان نرسی تا ترک علم و عمل و خلق مکنی
 و بهم او گفته اصل شناسائی است کم خوردن و کم گفتن و ترک شهوات و بهم او گفته هرگز اسیری بطعام بود
 بیست که سینه بود و هرگز اتوا مگری بال سوار و درویش باشد هر که در حاجات خود قصد خلق کند پیوسته
 محروم و هر که در کار خود یاری از غیر خدا خواهد مخدول گرد و گفت پدیدار ماند نعمتی را که شکر نمانی و
 پانیده نباشد نعمتی را که کفران کنی مضمون این شراست که گفته اند

سکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت از کفایت بیرون کند

گفت چون بنده از خود فانی شد بقی باقی گشت لا جرم هیچ شمس نخواند مگر بعد بخواهی فاضلی
 عبدنا وحی از او پرسیدند شادی چیست گفت شادی بر سه قسم است یکی شادی بطاعت دیگر شادی
 مهرب و یاد کردن خلق و آنکس که شاد است بخدای سه خرد او باید موجود باشد اول آنکه همواره در طاعت بود
 و دوم آنکه دور بود از دنیا سیم آنکه یاد کند مگر خدایا گفت فاضلترین عمل آن بود که بعلم پیوسته باشد از او پرسیدند
 از حال عارف گفت عارف بحق نرسد مگر در بر و از سه چیز علم و عمل و خلوت یعنی با این هر سه از هر سه دل
 بر و از او پرسیدند که عارف هیچ چیز تا سقف خرد و جز بخدای گفت عارف خود هیچ پسند و جز خدای بر
 آسف خورد از او پرسیدند از حقیقت توکل گفت متوکل آنست که رنج مسوئلت را از خلق گرفته است کسی را
 شکایت کند از آنچه بدو رسد از کم و زیاد و نه کسی از دست کند از نرسیدن عطا بد و مضمون قره و عای مکارم لا اظلم
 است در صحیفه سجادیه که میفرماید فافش من بجد من اعطانی و ابللی مذم من منع من

و بهم گفته حقیقت توکل ابرایم را بود که جبریل بدو گفت یا خلیل الرحمن هیچ حاجتی تراست گفت حاجت دارم
 اما نه چون تویی از انزوی که محو ذات خداوندی بود و بجز او چیز دیگر نمیدید و هم او گفته ابل توکل اور حقایق
 توکل او قایت که اگر در آن اوقات براتش روند جزوار نگردد و اگر در آنحالت ایشان ترا در اتش اندازند هیچ نصرت
 بایشان نرسد و اگر تیرهای ناوک برایشان نندالم نیابند از او پرسیدند که طریق بخدای چیست گفت دور بودن
 از جهان و صحبت داشتن با علما و تمارست در علم و عمل از او پرسیدند تصوف چیست و صوفی کیت گفت تلك

امة قد خلت لها ما اکتبت و اکتمنا کبیم و لا نسلون
 عما كانوا یعملون آنجاعت قومی بودند که رفتند و در گذشته مرا ایشانراست آنچه کتب کرده اند و ما را

آنچه کتب کرده اند و پرسیده نخواهند شد از آنچه که ایشان کرده باشد و ابرایم من فاکت که از اجل این
 سلسله است و شرح حالش در این کتاب مسطور خواهد گشت این دو شعر از انعارف کامل نقل کرده

العالم فی منک خط العذ عندک الحق الثقی فلم یغذل و کله شام

ابو عبد الله

۳۳۶

افام علمت فاحض عندك مقام شاهد عدل غیر منقسم

حاصل معنی آنکه علم تو بر حال من جزیر برادر تو تو خواتم است و از نزدی این مقام نمودم ترا همیشه مکرر و ای من هر چه
 و علم تو کمال من در مشاهده عمل غیر منتهی کرده باشی هر چه در علم من و سکون و او در قریبت من ابواز و مسیان که در بین
 دو اسطو واقع است

ابو عبد الله احمد بن محمد بن جلالی

از مشاییر عرفا و معارف بطریق اهل حال است صاحب نفحات الانس اصل یر از بغداد نوشته و پدرش از بغداد
 بزمه شام نقل کرد و در آنجا ساکن گشته زنی از خانواده قدس و تقوی نجاست و اعتراف کامل در شهر تولد یافته
 و چون بمقام رشد و تمیز رسید و از علوم ظاهر بهره حاصل کرد و میل مقامات عرفان و ایقان نموده در نظریات
 قدم نهاد و به تزیین نفس و سیر و سلوک مشغول گشته آنی از طلب فحش تا بمیزل مقصود رسید و وی از اعلام مریدان
 شیخ ابوتراب نجفی است و نسبت بدان معارف کامل درست کند و نیز با ذوالنون مصری صحبت داشته صاحب
 تذکره الاولیاء در ترجمه وی آورده که ابو عبد الله بن جلال مقبول محبوب بنطایفه بود و مخصوص بکلماتی رفیع و
 اشاراتی بدیع و در حقایق معارف و وقایق لطایف بی نظیر شیخ ابوتراب نجفی و ذوالنون مصری را دیده بود
 و صحبت شیخ جنید و ابوالحسین نویری را داشته صاحب نفحات الانس از شیخ الاسلام و او از ابو بکر و اسطو حکایت
 کرده که گفت در ایام عمر خود مردی نیم مردی نیم مرد تمام ابو امید ما خوری است و نیم مرد ابو عبد الله بن
 جلال پس سوال کرد از او اسطو که چگونه او امید را مرد تمام و ابو عبد الله نیم مرد خواندی گفت ابو امید در عالم ریاضت
 مشغول بود که از دست پخت هیچ مخلوقی غذا نخورد **کان یکتا لبس الخلوفاً صنع** و ابو عبد الله سخورد
 از دست پخت مردی که او را علی بن عبد الله قطان گفتندی نقل است که در بدایت امر که آثار از هدایات و آنگاه
 در وی ظاهر گشت از پدر و مادر خود متنی کرد که مراد راه حسد از او کیند پدر و مادر او تمناش بمن آورده چنان
 کردند که او میخواست پس از تر و پدر و مادر بیرون رفتند در صحرا عبادت مشغول شد بعد از مدتی باز آمد نزد پدر
 مادر او را نزد خود باز نداشتند و گفتند خیر اگر در راه حسد او ایم و دوباره پس نخواهیم گرفت شیخ ابو یحیی و شیخ
 شیخ کامل ابو عبد الله بن جلال را در راه دید که نزدیک میخ میرفت ابو یحیی او را از او که یا ابا عبد الله ترا شناسم
 گاهی به ابو یحیی کرده گفت نشناختی در سلسله عرفاشانی که از برای او ثابت کرده اند انیت که سیدر که در او
 باشی ابوتراب نجفی با دیده شد نه ابو عبد الله بن جلال و ابو سعید سیری با او با نند و خود حکایت کرده است که در
 در بدایت امر با جنید در مغربی ایستاده بودیم ناگاه جوانی ترساکه در نهایت جمال و کمال بود بالاس فاخر بر ما گذر
 کرد مرا از آن حسن و ملاحظت زیاده مجبانه تجسید گفتم ای ستا و اعلیٰ الخنین روی آتش و وزخ نخواهد سوخت جنید
 بر اشفت و گفت این و سادس نفس است و دام شیطان که ترا با خیال از میبارد و نه نظر از روی عبرت اگر غرض از
 این خیال عبرت بودی عجب و معذوقات خداوندی بسیار بودی در آنها باید نظر افکنی زود باش که در عرض این نظر
 ترا بخی سده که یکپند در آن بانی گوید همیشه جنید برفت و من قدری از او دور شدم قرآن مرا فراموش گشت

پس از

شیخ ابونزاع

۴۳۳

پس از یکمذ توبه و زاری و استعانت از خدای تعالی در افضل حالت اول بمن و نمود و باره وقت آن از حفظ برخواندم که چون
چندگاه است از ترس هیچ چیز از موجودات نمیتواند انفعالات کرد که وقت عزیر را در نظر کردن با شیای ضایع کردیم
نقل است که وقتی از وی سوال کردند از فقر ساعتی سر بریزد بکنند و خواستش شد پس برخاست از مجلس بیرون
رفت و باز آمد و سخن گفتن شد سبب قن و آمد زیرا پرسیدند گفت چهارواکب بسم داشتم شرم کردم که از فقر سخن
کنم بیرون خسته صدقه کردم و مراجعت نمودم کی توان نسبت فقر کبسی آورد حالتی که در می از وی می ماند وقتی از او
پرسیدند که محبت چیست گفت مالی و للهِبَة و انا اذ بدان اشعلم النوبه در ترجمه وی آورده اند که چند روز
قبل از وفات بجه روزها او را خندان میدیدند تا آنکه او را عرضی مرضی طاری شده و بدان مرض در گذشت پس آن
وفات همچنان خندان بود طیبی با لیش حاضر کرده گفت او زنده است و زنده چون نیک تامل کرد او را مرده
یافت سال فاش بست نیامد ولی چنانکه از شرح حالاتش متفاد گشت سال فوت او متعارف بوده است بعد
سیصدی است تعالی علم و از کلمات انعارف کامل است که گفته بر کرامت و ذم کیسان بود زاهد باشد و هر که بر فرا
قیام نماید در اول وقت عابد باشد و هر که عمل از حق بسیند موعده بود و هر که از دنیا دل باستانی برگیرد مورع بود
و هر که در همه احوال بمت از حق جوید و از حق بیخ خرد یکبار نگرند او عارف بودیم او گفته هر که در تقوی حرکت کند در پیش
حرام محض نرود و از او پرسیدند تصوف چیست گفت تصوف قهریت بجز در از سباب هم او گفته تقوی شکر معرفت است
و تواضع شکر عزت و صبر شکر حیثیت هم او گفته هر که نفس خویش بر تبه رسد زود از آن تبه نفعده و هر که برساند تبه
بران مقام ساکن گردد و در حق که باطل با او شریک تواند بود از قسم حق بعسم باطل آید هم او گفته تصد کردن تو
بصدق ترا از حق دور کند و محتاج خلق گرداند

شیخ ابونزاع عسکری بن محمد بن حبیبی

از امامی نجش است و مولدش نیز همانند با از اجله مشایخ خراسان و معتبرین عرفای انسان است در علم و فتوت بی نظیر
در زهد و توکل بی بدین بود نسبت با ابو عاتم بصری و عاتم اصم بلخی درست کند و خود استاد ابو عبد الله جلاله و ابوعبید
بشیریت که از اجله عرفاء و شرح عالمان در این کتاب خواهد بود صاحب نفعات لانس و در زمره طبعه اولی از این
سلسله مسطور داشته و زمان شهرت و ترقی وی با زمان معتصم و واثق و متوکل عباسی مقابست و او مرجع حال
و استقامت عرفات صاحب تذکره الاولیاء در عنوان شرح حال وی نگاشته شیخ ابونزاع نجش از علماء پیشگان است
از بگردان راه حقیقت و میا جان باوید فقر و سادات اینطایفه و از اکابر مشایخ خراسان بود در مجاهده و تقوی
قدیمی راسخ داشت و در اشعارات و کلمات نفسی عالی در ترجمه حالات وی آورده اند که در چهل سال عبادت هرگز بر
خواب بیا لین نگذشت و چون خواب بر فرا جیش غلبه کردی سر بر زمین نهاده بختی وقتی در حرم که سحرگاه خواب
رفت و دید که جماعتی از حوران بستی خواستند که خود را در نظردی جلوه دهند شیخ بد آنها گفت با آنکه مرا از وی بستی
غفور است چه پروای حور و صورت گفتند ای عارف کامل چنین است که میگوئی ای ایران ما را شناسان میکنند
بدانند که ما را از تو قبول نیست رضوان بستی ای شاکر گفت او پروای شما نباشد فردا که بستی در آید بختش عبادت
نمایند

شیخ ابوتراب نخشی

ناید و خدمت کند و سی گفت ای رفیق این کله کو در صورتی که بدانجا فرود آیم از ابو عبدالله جلالت حکایت شده است که گفت بخدمت سید پروردگار رسیدم چهار تن را در زهد و تقوی بدرجه دیدم که هیچکس بدان مقام نرسیده و یکی از آن چهار کس شیخ ابوتراب نخشی بود هم او حکایت کرده است که وقتی در ایام حج در مکه معظمه بودم شیخ بیکه در آن حالت کسی ادا داشت که از خانه بخانه رفته باشد از او پرسیدم یا شیخ این چه حالت است گفت طعام در بصره خورده بودم سپس در بغداد اکنون در این مقام و چنان بود که آنکار کمال گفته بود وقتی یکی از مریدان از او پرسید که یا شیخ مرا حکایت کنی کن گفت در اوایل عمر وقتی در بادیه میرفتم از زود تخم مرغ و نان گرم نمودم در آن حال گذارم بقبیل از قبایل افتاد چون مرادیدند فی الحال جماعتی در من بودند که بسته از قماش مارا بوده تو برده من هر چه برانطلبانکار آوردم ایشان اصرار نمودند کار بجائی کشید که مرا به و چوب میزدند در آن حال پسیری بگذشت و مرا بشاخت فریاد برداشت که این چه بی ادبی و بی حرمتی است که یا شیخ ایشوخ طریقت کرده وی کنسید آنجا غبت چون مرا بشاختند از کرده پشیمان شد و بدیدم آنجا ده سدرت خواستند پس عذر آنها پذیرفتم و گفتم ای برادران بحق و فاو دوستی که بر کردی خوشتر از آن بر من گذشته که نقس اینجا بشو کام خود بنسبم و اکنون بکام خود رسیدم پس بر صوفی دست من گرفت و بخانه برده دستوری خواست تا طعامی بیاورد و آنگاه نان گرم حاضر نموده با چند صحنه تخم مرغ نزد شیخ نهاد پس باقی او از داد که یا شیخ بخور نان گرم و تخم را بعد از آن در بیج و بلا که از خواهش آن دیدی و از کرامات وی که نقل شده این است که وقتی با مریدان در بادیه میرفت اصحاب تشنه شدند و بوضو محتاج گشتند و از شیخ تقاضای آب نمودند پس خلی بر زمین کشیده در حال آب از زمین جوشید و وضو ساختند و استوده گشتند ابو العباس سرگی از مستعدان وی بود که دید که یا شیخ در زمان سفر بودم گفتم خواهیم که از این آب با قند خورم پس دست بر زمین نهادم حاضری حاضر شد از آب کینه سفید من و یاران نیز با آن قند آب خوردیم و تا که انقح همراه با بوی کی از مریدان از ابو العباس پرسید چه میگویند مردم در حق این کرامات که از اولیا ظاهر میشود گفت کرامات خوارق و عارفان کرامات کرامات ظاهر میگردد و او عافی در آن ندارند و از اولیا بر اثبات امری نمیکنند از آن روی خداست الهی بجهت رحمت بر طایفه و دلیل بجزه انبیا ایگونه از خوارق عادات از دست آنها جاری نیاید در تفحیات الانس مطهر است که وقتی آن عارف کامل در بادیه ایستاده بود باد سهموم بر وی خورده فی الحال جان بجان افزین تسلیم نمود و کیسالت همچنان بر پای ایستاد و تا آنگاه که بدانتند مرده و بجانش سپردند صاحب مکره الاولیا نوشته که در بادیه بصره در تمام روح از بدنش مفارقت نمود پس از کیسالت جماعتی بدو رسیدند او را دیدند که مرده بر پای ایستاده و در سینه بقیده کرده و عصا در دست گرفته در کوه در پیش بناده و از سباع خارجه بگردان گشته بودند پس چنانکه رسم است او را به فون ساختند و این واقعه در سنه دویست و سی و پنج هجری بود در حرمه علی و از کلمات است که گفته عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز او روشن شود و هم او گفته که از عبادات چیزی نفع از اصلاح قلوب نیست و نیز فرموده من شغل مشغولاً بالله عن الله اذ که الملقن فی الوقتی

شیخ ابونزاک علی

علی جدکم التعم ظہیک علی بنہ فذلک غیر ذلک لکن ہر گاہ نعمت و نومی و ہی نند بر شما منتقل
 کرد و این نعمت پس گریه کنید شما بر نفس خود بدستی و تحقیق کہ سلوکی باشا نموده است غیر طریق سلوکی کہ با صابین
 نموده است نیز فرموده بدنی و بین اللہ عهدان لا آمد بدی الی حرام الاما فصولت بدی عنہ
 میان من و خدای عداست کہ دست دراز کنم بسوی حرام مگر آنچه پان ست سن دارم و در عدم اعتبار ان مخدوم و نیز از او است
 چون اعراض حق سبحانہ و تعالی بندہ را بمرہ شود زبانش در اولیای حق بطین و در انکار دراز کرد و از او پرسیدند
 کہ چگونه روز شب میرسانی و شب بروز گفت مدت بیت سال است ناز کسی چیزی گرفته ام و نہ کسی چیزی ادا ام
 گفتند معنی ای عرف چیست اگر میگردم از او میگردم و اگر میگردم بدو میدوم از او پرسیدند مضرت ترا از ہم چه چیز دارد
 چیست گفت سفر کردن بتباعت نفس و بیج فساد و برید راه نیافت مگر بسبب سفرهای باطل ہم او گوید برگرد آنگس
 بر ضامی حسد ایتعالی قرین کرد و اگر یکذره دینار آورد و مقدار بود گفت چون بندہ در عمل خود استسکو بود در عمل
 خود برہ بسیند و اگر عمل باصدق معارن بود نخواهد بود او را جز وبال وقتی بدو گفتند یا شیخ ما را چیزی گوی گفت
 شما سے چیز دوست میدارید و آن سے چیز از آن شائیت نفس خود را دوست میدارید و نفس از آن خداوند است
 همچنین است روح و مال و دو چیز را بمرہ طلب میکنید و نمی باشد شادی راحت این برد و در پشت خواهد بود از او
 پرسیدند تو کل چیست گفت تو کل آنست کہ خدایت را در دیر یابی جوودیت افکنی و دل بر خدای بسته اگر در شکر گویند
 و اگر باز کرد صبر نمائی ہم او گفت حق تعالی کو یا کرد و اند علماء را در هر روز کاری مناسب اعمال اہل روز کار ہم او
 گفته حقیقت غنی آنست کہ مستغنی باشی از ہر کہ مثل تو است حقیقت فقرا آنست کہ محتاج تر باشی از ہر کہ مثل تو است
 وقتی کسی را گفت ترا بیج حاجتی بت من گفت مرا چون توبہ مثل تو حاجت بود کہ مرا بجزاہ بکسی دیگر حاجتی نیست
 نخب بفتح نون و سکون فارویشن معجز از بلاد مشورہ ترکستان است و این نخب کہ شیخ ابونزاک منوب
 بدانجا است موافق صبط فقیہ عبد اللہ بن عبدالعزیز صاحب کما جمہر استجم از قرای عراق عرب است و جامی کہ در
 نغحات الانس احوال او را مینویسد این نخب را نخب ترکستان دانستہ کہ یا صحیح این باشد کہ از نخب عراق است
 عنوان ترجمہ آنچه گاشته شد نقل از نغحات الانس جامی است و اسد اعلم

شیخ ابونزاک ملی

از مشاییر عرفا و اجلہ النطقہ است و او نیز از شیوخ است کہ بزہد و تقوی معروف بوده صاحب کرامات و خوارق
 عادات است مولد و منشا می نلد و مشق است و ہم در انشہار شا و مشغول بوده جماعت کثیری از ارشاد وی
 ہدایت رسیدہ و از طریق صلات مشغول گشتہ مسطور است کہ مریدان ہموارہ از وی کہ بہت میخواستند بیانی سکو
 اہنار از انخیال منصرف نمودہ گفت نہ بہار خود را بمقامی ساسیند کہ در سخن بر چه خوابید بگاشته بسیند لعل
 کہ وی چندین حج با مریدان بگذاشت و بیچیک از آن اسفار بر مرکوبی سوابگشت و ہموارہ پیادہ کوہ و دامون
 میپرد وقتی با جماعتی از اصحاب خود از مکہ معظمہ بیرون آمد ایشا زبکفت شما از رہ معمول بروید و من تنها از راه
 بتوک آمدہ طمی بشا خواہم شد اما چون بر طہ در آئینہ در خانہ فلان دوست من فرود آئید تا من بیایم مریدان چون
 بر طہ

ابن واسطی البغدادی

۴۳۶

برسد رسیدند در خانه بهما دست که وی نشان داده بود فرود آمدند صاحب خانه از برای ایشان چهار قطعه مرغ بریان کرده آورد چون خواستند دست بطعام برند ناگاه یکی از ترخان بهوانی شکاری از بنوا فرود آمد و یک قطعه از مرغ بریان بر بود و بر او بخت را از آن حال تعجب رویداده گفتند آن یکدانه مرغ روزی بانو پس از خوردن غذا چند روز دیگر آنجا مانده تا شیخ نیز از سفر باز آمد در ضمن حکایات سفر گفت فلان روز بمنزلی رسیدیم درویشی کر سنه بز من آمد خوردنی موجود نبود در آن حال مرغی بدین نشان از بنوا فرود آمد و مرغ بریان کرم بز من که اشته درویش و من این مرغ بریان کرده خوردم و شکر خداستالی بجای آوردم اصحاب چون وقت در روز بحباب آوردند دیدند بهمانروز بود که مشول خوردن طعام بودند پس گفت چون خداوند خواسته بود که در هر حال هر حالت با هم باشیم بدین قسم شد که دیدید و انکار متقی نیز از عرفای ماه سوم است از بهر سه سال فاش مضبوط و مطوریت و از کلمات است که گفته تا توانی بزبان درون کسی مخراش و حاجات عاجزانه آن تا توانی بر آورد که از آفتاب آسایش قلب است این اثر آسایش تن و مضمون قطعه شیخ سدیدت که نزدیکت مان کلام است که فرموده

تا توانی درون کس مخراش گاده برین راه خار نماند
کار درویش مستمند بر آرد که ترانیز کار نماند
که در شرح حال شیخ ابراهیم زلی صبطان است

ابن واسطی البغدادی

در زمره اطبای طویل ایشان در عدو صاحبان منصب و خداوندان مکتب و ثروت از این طبقه جلیله بوده است در اقسام طرق معالجت ربطی کافی و بصیرتی کامل داشته و بعلم طب چندان معروف است که لعل و حسن معالجت مشهور است چنانکه از کتب سیر و ترجمه حالات وی متغاد میگردد مولد و نشانی وی بغداد بوده و هم در آن شهر تحصیل اعمال عملیه طب پرداخته است و قوانین علاج را بقواعد تجربت و مهارت کلی تکمیل نموده مورخین اروپا نیز که شرح حالات اطباء باقصی الغایه استقصا کرده اند در ترجمه وی جزایمی مسطور نموده اند و بسطی در شرح حالات او نداده اند بهر حال الطیب عامل در نزد المستطربان به جاسی یا ده از حد متعرب بطبابتی اختصاص است باجالات قدر و قلویشان نیز است و از اقران امثال خویش مستثنی و ممتاز بود نقل است که جماعتی از فضلاء شیخین فخره اطباء همواره در استان خلیفه المستطربان به بصفت ملازمت ایصال داشتند در میان آنجم خلیفه را اعتماد و وثوقی که بر این عیسی منجم و ابن واسطی طیب بود بر سببیک نبود چنانکه سبب اعتماد و وثوق خلیفه بر آنها از این دو حکایت که مسطور میشود معلوم میگردد و اگر چه در این مورد غرض اصلی ترجمه ابن واسطی است ولی چون بناست ابن عیسی او بر یک از کتب سیر در این مقام نوشته اند و پیش از این در شرح حالات عیسی مرقوم نموده اند ما نیز در این مورد حکایات آورده اند که در بابیت خلافت المستطربان به جاسی بنا بر استخراج جمهور شیخین آنحضرت معلوم کردید که در وقت صیقل شش که کبار سبب سیاره در هفتم درجه حوت با جلال و اقران خواهند نمود بنا بر این شیخین متفق آنها حکم نمودند که امسال طوفانی نظیر طوفان فوج واقع خواهد بود معلوم حسیان از اشتهار این خبر سخت ترسیدند و خلیفه را نیز بهر آن

طوفان خلیفه
مستطربان به جاسی

از این خبر

ابن فاسطی البغدادی

۳۲۷

از این خبر بر دل پدید گشت بد آنجه از هر کس دعوی علم نجوم میکرد و همواره صحت این خبر و حکم را جویا میگشت بالاخره
 آن عیسی که در آن فاضل بود در زاویه اختفا و کنایه سبیر میرد بتقریبی نامی از وی در حضرت خلافت مذکور
 گشت مستطرا و را بجنور خویش طلب کرد و او امنی را که جمهور منجمین بر حدو ثان حکم نموده بودند از وی
 سوال فرمود و لغت در این باب عقیدت خود را بدون آنکه مطلبی از آن گمان فانی بی و اینه برین ظاهر
 سازد ابن عیسی بعرض رسانید که در زمان نوح سبعة سیاره در برج سرطان اجتماع نمودند و اکنون شش
 کواکب در حوت اقران خواهند نمود و زحل با ایشان نیست و بعضی نظرات دیگر بقواعد نجومی است که قاهر
 از آن طوفان عالم است پس مرا عقیدت است که طوفانی واقع نخواهد شد که ضرر آن تمام ربع مسکون بر
 حق مطلب نیست که باید در قطری از اقطار بلاد جمعی کثیر از طوائف خلایق که از هر جانب اجتماع نموده باشند
 بسبب سیلاب فراوان و طینان میاه در آنها عظیمه بصابت غرق مبتلا گردند خلیفه را از تقریر این واسطی
 مستر قی بی نهایت رویداد بفرمود تا اطراف و کناف و جلد است حکم بمضبوط کرده تا عموم مردم بخدا و ارباب
 آب استوده گردند و چنان اتفاق افتاد که بعد از رسیدن کواکب بوضع منجمین آثار انقلاب هوا و آیات طوفان
 ظاهر گشت و هم در آن ایام خبر رسید در موضعی که زیاده از دو سیت هزار کس از قوافل حاج در رودخانه فرود آمدند
 بودند ناگاه سیلی عظیم عاجیانرا احاطه کرده اندکی از ایشان پناه بقلل جبال بردند و خلاص گشتند باقی از
 آن گروه کثیر با سو حال رو است احوال طریق عدم سپردند چون صدق قول ابن عیسی نیا که ملتزم گردید
 بود معبر من ظهور و بروز رسید خلیفه اورا بزرگویش طلب کرده زیاده اورا مورد الطاف و احسان نمود
 در سلک مخصوصانش منسلک ساخت از تشویش آن مر خاطر پرده خست و نیز چنین حکایت کرده اند قبل از آنکه
 مستطرا بر من خلافت ممکن کرد و روزی ابن واسطی در نزد او حاضر بود هم در آن ایام بر یکبارق بن سلطان
 ملک شاه را حتمی مخرق عارض گشته و منعالج ابن واسطی و مستطرا از بر یکبارق نقاری کلی در خاطر داشت مستطرا
 بتقریبی از وی سخنی در میان آورد از مرض او جویا گشت در اثنای سخن ابن واسطی را چنان معلوم شد که ملک
 اورا بقسمی از اقسام که ظاهر مکرر و بدست وی اعباست طیب چون از بیانات مستطرا چنین مطلبی استنباط
 نمود از ترس آنکه مبادا اورا بدان امر مجبور نماید بهانه امری از نزد او برخاست بیرون رفت در سر
 یکی از دوستان خویش متواری گشت یکجذب بر نیاید که بر یکبارق را مرض بعتت تبدیل یافت و تقارن این
 حال بدون عرو من مرضی روزگار حیات معتدی بسبب او بسبب استصواب بر یکبارق جمهور بزرگ مستطرا
 کردند و آن نقار که از بر یکبارق در قلب خلیفه بود بیرون رفت و کار با من سلطان خلیفه بخت و مودت کشید
 خلیفه از این خیال باطل که اندیشیده بود نام و پشیمان گشت بنحالی ابن واسطی افتاد تا از وی تعفدی کند پس
 بفرمود تا اورا جستجو کرده حاضر سازد چون بجنور خلیفه درآمد از حسن امانت و پاکی نظرت که از وی شایسته
 نموده بود زیاده اورا بتفخعات بی پایان بنواخت با حسان انعامش انجوشش کرد و به آن امر که خواست
 اورا باز داد و معذرت خواست و اظهار ندامت نمود هم در آنروز بطبابت مصاحبت خویش اختصا و او
 رفته رفته بجهت توجهات خلیفه کار بجائی کشید که در سلک اعیان خلیفه منقسم گردید و همواره برج امور محل قضاء

ابن اسحاق البغدای

۴۳۸

توابع جمهور بود هر کسی اورحضرت خلافت عاجتی بود یا تمنای امری داشت توسط دوستیاری او فیصل می گرفت چنانچه
 مورخ حسن زبیری در ذیل ترجمه وی که اعتبار و شان اورایان سینما یا ایچکایت را مسطور داشته که ابوالمعالی ابن
 عبدالمطلب قبل از آنکه بمقام وزارت رسد صاحب دیوان ۵۰۰ قمتی قرید را مبلغ سی هزار دینار از خلیفه بتیماغ نمود
 بیت هزار دینار از مبلغ را بکاشکگان خلیفه رد نمود و ده هزار دینار باقی مانده یکسال مهلت خواست و گویا بخت
 خور ابو حوض ثمن در نزد خلیفه مرهون نمود که تا رسیدن وعده معین که بهنگام رسیدن اثمار و دست آمدن خلافت
 بود و چه راز نماید و کتب مرهونه بخود او منتقل کرد و چون سوعد رسید از حاصل قریه و طرق دیگر مبلغ فراهم کردید ملازمان
 خلیفه و چه راز وی مطالبت نمود و کار بر او سخت گردید چون اورا با ابن واسطی طبیب سابقه دوستی و دوستی بود خویش
 بر این باز داشت که اورا بجهت مهلت در نزد خلیفه توسط بر اینچیز و پس حاجب خود که ستمی بنظر بود و سمت حریت در نزد
 داشت بخواست و بدو گفت ایگ بوی ابن واسطی و دو قصه مع قریه و سایر حسبی بیان کن و اورا بدین باز دار که در
 حضرت خلیفه متمنی گردید که یکسال دیگر مهلت گیرد حاجب بگفته ابوالمعالی بجان ابن واسطی فته پیغام بگذارد و مطلب
 چنانچه بایشیح و او ابن واسطی انجام و انجام آن امر را قبول نموده بیدرنگ بدربار خلافت شافت و بجنور مستطیر
 حاضر گشت مطلب را بر عرض ساینده مستدعی مهلت کردید خلیفه بی تاویل بلازمان امر نمود تا وثیقه ابوالمعالی ابن عبدالمطلب
 بدو دناینده هزار دینار دیگر با ابن واسطی انعام نمود و گفت در مقامی که چون تو طبیسی عاذق که همواره مرا صاحب نفس
 و طلیس است مهلتی بجهت غیر خواهد در صورت دادن مهلت بر او چه فتن است یا مدیون ز اچه استمان خواهد بود پس او بیله
 تمام از آنجشیدن و هم انعامی بران مزید کردن تا هر دو طرف محروم نمانند ابن واسطی چون اینگونه مورد الطاف
 محل عنایات خلیفه گردید زیاده دلخوش گشته و رخصت انصراف حاصل کرده بجان خویش رفت روزانه دیگر ابوالمعالی
 بحاجب گفت بجان ابن واسطی رود و از امر مسهو و اطلاع پیدا نما حاجب فرمان صاحب باطاعت کرد بجان وی در آن
 پس بسم مسهو و ابن واسطی تعضیل بجنور خلیفه را تمام و کمال پان نمود و وثیقه بیرون آمده بنزد حاجب که اش
 بجاه وینار و طعن نیز بحاجب ابوالمعالی اوده و گفت سالهای دراز بود که نیکبهای حاجب را بخیال آن بودم که بیانه
 خدمتی بجای آرم جای شکر است که بدینگونه اسباب فراهم گشت که خاطر من از انخیال آسوده گردید پس حاجب با
 کمال سرت بر خاسته بنزد ابوالمعالی صاحب دیوان رفت و ماجری باز گفت ابوالمعالی از وی اظهار استمان کرده
 و از آن گرفتاری خلاص یافت و در بعضی از کتب بجزئی تغییر ایچکایت را نسبت به ابو سعید بن الموعود اده اند
 انطبیب عامل تا او احسن زمان مستطیر با سدر در قید حیات بوده چون سال قاتش بقیم صحیح چنانچه باید بنظر
 بنوشتن آن مبادرت نمود از آن طبیب تالیف و تصنیفی معروف است ولی ایچکلمات که دلیل بر جودت قرحت
 و حسن اعمال علیه دست مسطور میگرد و گوید سلاطین را طبیب نباید معاشرت کند الا بدو ای مفرد معتدل هم بدو
 غذائی زیرا که مزاج سلاطین اکثر آنت با اعتدال فرضی اقربست و کمتر از حالت طبیسی انحراف پیدا کند و با ذلک تفسیر
 از ادوای معتدل بجات صلی عود نماید و نیز طبیب را در امور سلاطین تدبیر اولی از تجویز او و یا است زیرا که سلاطین
 اعراض نفسانی زیاده در مزاج طاری کرده و او در از تاثیر خود باز دارد و نیز سلاطین را اگر طبیست از حالت
 انحراف پیدا نماید طبیب آن انحراف را بتعویت قوامی نفسانی و تغییر هوایه و تدبیر اخذیه با صلاح آورد و نیز تمویت
 در بعضی

ابو عبد الله خفيف

۳۰۹

در مبحثی که ابطاء در باب قدم و عدو ثطب سخن کند که وقتی از اوقات زنی از مسارف بغداد را نمی شایه عارض کرده اند و آنرا
از سور معالجت و تدابیر مطبوعین آن حقیقت در غرض بود بوی رجوع نمود و او نیز کینه بجهت بشنول کرده ترفی از
تشریح کشت و در روز مرض روی در تریایه و فی میل یکی میسند و در آن اشائی یکی از بزرگان ابطاء که در آن اوقات
کرده بود در خواب دید بد و گفت تا چند در علاج این عورت منتظر و سرگردانی کجند از همه چیز بر که دوخته شیر در مزاج و
اقتصار نماید هم آب مطبوخ که در هر بار با دو بوی بنوشان چون از خواب بیدار شدم چنان کردم که در خواب دید و بودم
زمانی بر این برگزشت که مزاج از آن با صلاح آمد و آن بزال که اورا عارض گشته بود بسبب تبدیل یافت و اثری از آن
حرارت در مزاج او باقی نماند و نیز منوب به دست که گفته است حسن خدایت طیب را در عمل از دو چیز باید شناخت اول
اگر استعمال و در اورا مرض کمتر از آنچه سزاوار است نماید دوم اگر تدبیر مقدم بر سایر اقسام معالجت دارد و

ابو عبد الله اسفندکسا بن خفيف

از اهل فضل و عرفا و معتبرین این طبقه جلیله است او نیز از شیوخی است که علوم ظاهر و باطن را با هم جمع داشته و در نزد
امالی فضل میان نیکو معروف و بطلاقت لسان موصوف بوده مادرش از امالی نیشابور است و پدرش از فارس خود شیراز
تولد یافته و هم در آن شهر نشو و نما کرده پس از تحصیل علوم ظاهر و ترقی قاتس در العلوم بطریق طریقت قدم نهاد و از آن طریق
بسر منزل حقیقت رسید تا به انعام که در عصر خود عدیلی نداشت و بدیش بود اورا شیخ المشایخ کفشدی و شیخ الاسلام
خوانده می آنعارف کامل از تلامیذ ابوطالب خزرج بغداد است که در ای علوم ظاهر و باطن بوده و نیز ابو محمد و ایم و گیار
یده و بایوسف بن حسین رازی و ابوالحسن مالکی صحبت داشته و کجند مصاحب ابوالحسن مزین و ابوالحسن بن دراج بوده
و با طاهر ممتسی و ابو عمرو دمشقی موافقت داشته گویند هیچکس را در علم طریقت و حقیقت چندان تعینیت که او را
بوده و آنعارف کامل معاصر است با عماد الدوله و عضد الدوله و یلمی و از خلفا با مقتدر راضی و کفنی صاحب تذکره الای
که شرح حال او را بنویسد در عنوان شرح حال او بدینان نگاشته ابو عبد الله محمد بن خفيف شیخ المشایخ عهد خود بوده
و یکانه عالم و در علوم ظاهر و باطن معتقد او در عهد خود مرجع اهل طریقت بینانی عظیم داشت و خاطر ی نزل آنرا
بنهایت و فضائل او چندانست که بر نتوان شمرد و در طریقت مجتهد بود و روشی خاص داشت و جماعتی مستند از تصوف
که بوی نموسند و در هر چهل روز تصنیفی از غوامض حقایق می ساخت و در علوم ظاهر و باطن تصانیف بسیاری بنویسد
همه مقبول و مشهور و انجا هرات که او داشت در وضع شهر گنجد و آن نظر که ویرا بود در حقایق و اسرار در عهد او کس
بنو و بعد از وی در فارس مشایرین سلسله نبوت بدو میرسانند و از انجا ملوک بود و بر تخرید سفرها کرده شیخ محمد خزرج
در ویم و ابن عطار و منصور و حلاج را دیده صحبت بنید او را یافته و در استبداد امر که در دین و امن دل او را
گرفت چنان بود که در دو رکعت نماز هزار بار قتل هوا سدا حد خواندی و بسیار بودی که از یاد او شبا نگاه یکصد
نماز کردی و بیت سال پلاس پوشیدی و در سالی چهار چله داشتی و در سال و فاش ظاهر گشت که چهل سال چله
بپای داشته بود و در آن چله احسنین وفات کرد و هرگز پلاس از تن بیدون نکردی در وقت او پیری محقق
در فارس بود اما از علمای طریقت بنو و محمد ذکری معروف و هرگز مرقع پوشیدی از ابو عبد الله پرسیدند که شتر
مرغ

ابو عبد الله

مرقع حیت وداشته آن کرامت گفت شرط مرقع است که نموده ذکر ی در پیرهن سپید بجای میاورد و در وقت
 حقیقت او را مسلم است و ما در میان پلاسیم و نیندایم بدستی با بجای خواجیم او رویانه عرض شیخ از این بیان
 این بوده که در ویشی حاجت مرقع و دلق و پلاس پوشی نیست حاجت بگناه برکی داشته نیست در وقت
 باش و گناه تری در انتی در ترجمه وی آمده اند که بسواره روز مار و زده داشته و هر وقت قدیس بوقت غنا
 بعت مویز بودی شبی خادمی که او را بودیست مویز در افطار بخش داشت بخز و ولی طاعت طاعت بقانون بر
 نیافت خادم را بخواند و از آن حال سؤال کرد گفت امشب در افطار بشت مویز که کرده بودم بدگفت چه چنین کرده
 گفت از بس نیند ترا ضعیف دیدم بر آن حالت ولم بوخت گفتم چنین کنم تا ترا در مزاج قوی بدید کرد شیخ گفت پس تو باین
 بنوده بلکه حضم من بوده اگر یار من بودی شش مویز میدادی نه بشت پس شیخ او را از خدمت جهور کرد و خادمی که در غنا
 بجای او نصب نمود وقتی از او پرسیدند که از خواب حالات و اسفار خود ما را چیزی بگویی گفت در بابت حال که گفتم
 که از رون حج افتادم که لدم میند و افتاد عذر جوانی براتم داشت که نبرد جنید ز فتم چون از بغداد بیا دیدم تشنگی
 من غالب شد در آن حال بهر پاسی رسیدم آبش با ندازه بالا آمده بود که چند آبوزان آب میخورند و با من دلورستی
 بود چون نبرد کینت پا در فتم فی الحان آب بقهر چاره رفت بجا که افتاده بنالیدم و در مناجات گفتم خداوند ایتم ترا حذر
 از ابوان محسد در نزد تو کمر است او از می شنیدم که ابوان دلور من نداشتند و اعتمادشان بر ما بود از آن بعد از وقت
 خوش گشت من و دو لوبید ختم در راه گفتم پس صدائی آمد که ما خواستیم ترا بخریم بکنیم باز کرد آب خور باز گفتم و آب لب
 چاه آمده بود بیاشامیدم و در صومنا ختم و تا دیدیم هیچ تشنه نشدم پس از که از رون حج بنداد مرا حبت کردم مجید
 بجای شدم جنید را یا فتم چون مراد از دو عام خلاق دید نزد کینت روی من کرد و گفت اگر اندکی صبر کرده بود
 در بادیه خلک آب از زیر قدمت بیرون میآید پس دستش بوسه داد لب معذرت گفتمم و نیز نفل کرده است که
 وقتی جوانی که آثار در ویشی از ناصیه اش ظاهر بود نزد من آمد آنرا که سسکی در من مشاهده کرد مرا بجان خویش بود
 گوشت پخته که دست بطبخ نیافه بود نزد من گذاشت مرا از خوردن آن که است میآید پس لغه از آن بر گرفته
 در دهان من می افتاد و در وقتش گریه من از خوردن آن غذا بد است زیاده شرکین شد پس از صرف غذا
 در فتن منزل خود سفری پیش آمد با چند نفر از دوستان چون بقا و سیه رسیدیم راه کم کردیم و از خرد نیلی
 که بود چیزی بر جای نماند چند روز صبر کردن توانستیم پس مشرف بر بلک شدیم در آن حال سکی را نیمه کرده از
 نا چاری حسدییم و گفتم بریان کرده ز غذا لغه از آن بمن دادند از که سسکی چاره نداشتیم پس حال اندر ویش
 و طماش بخاطرم آمد گفتم این حال عتوبت انندای در ویش است که اظهار گریه است کرده از خوردنش ناشکیسته
 می نمودم و مایه جملش شدم در آن حال نادم کرده بودم سباب فرایم آمد که از آنمله خلاص آیدم
 پس از باز آمدن از سفر منزل در ویش رفته معذرت لب گفتمم و نیز نفل کرده است وقتی شنیدم در قاهره
 جوانی و پیری بر اقب نشسته اند زاده میل کردم که ایشان را دیده باشم انگاه بدان سمت روی نهاد پس
 اندر رسیدن مصر بجان آن پیر و جوان شدم سلام گفتم جواب نشنیدم پس بگوشه نشستم ساعتی گذشت پس
 بدان جوان کرده گفتم انداهه آمده ام مرا پسندید ای بجزان سر بر آورده و گفت یابن خیف دنیا از کن است

کتاب
 تاریخ
 حیات

ابو عبد الله جعفر

۳۴۱

و از این اندک اندک که از این اندک نصیبی بسیار بستان مگر فارغی که بسلام بایستد و از این کفایت و سرفرو و برود
 با آنکه تشنه و گرسنه بودم از آن فراموش کردم در همانجا می نشستم و نماز پیش با آنکه از دم دیگر باره کفتم خدا را از این
 دیدم گفت یا بن جعفر ما اهل مصیبتیم ما از زبان سپید کسی نیکر باید که اصحاب مقصدت را پند دهد و روزانجا بودم که
 چیزی خردم و نه خفتم در خیال خود که زاندم که آنجا از آنچه سوگند دهم که مرا پند می دهد سر بر آورده و گفت صحبت کسی
 طلب کن که دیدنش ترانه کرد و یاد خند می آید و همیشه در دل افتد تو از زبان عمل پند دهد نه بگفتاری که در آن کردار
 نباشد پس از آن حالت و از این حرف مرا تهنیتی کامل حاصل آمد و نیز نقل کرده است که گفت سالی یکی از بلاد روم شدم
 دیدم جایی از رهبانان را آورده بوختند و خاکستر از بر چشم گوران کشید و اینا میکشید و بیماریان خورده شامی یا
 و من عجب داشتم که آنجا عت بر باطلند و اینمطلب چگونه اتفاق می افتد و در آنجا آنجا بجا بودم حضرت رسول صلی
 علیه و آله و سلم را بجا دیدم فرمود بر کس در طلب امری یا صفت کشد خداوند او را محروم میکند در طریق باطل نیست که
 اگر در راه حق کشند فیوضات و معانات عالیله در آن خواهند نمود در ترجمه وی آورده اند که در او اهل عمر زن خست یا کرد
 بود شبی خادم خود را گفت که از تو خواهم از برای من زنی بزودی خواستگار شوی خادم گفت اگر قبول افتد مرا دختر
 بجهت شرافت نکاح شود شیخ قبول میطلب نموده دختر وی بخواست پس از آن زن و کنیزگان بسیار بجا آورد
 خادم سبب آنکه در ابتدا زن اختیار میکرد پس از آن به نیتم در آن کار اصرار داشت پرسید گفت شبی قیامت آنجا
 تیم و طعمی بسیار همه در کار خود فرو مانده در آنحال طفلی بیاد و دست پر و مادر گرفت و از صراط بگذرانید و مخمور
 که طفلی داشت از صراط بگذشت من ایستادم و حسرت می مردم و از خواب بیدار شدم بر خود ملامت کردم که از نیت تو
 صلی الله علیه و آله چرا باید خارج شوم این بود که در آن کار با انسان که دیدی تمجیل نمودم که در زمره فیلنس منی
 کرده نقل است که او را دو مرید بود یکی احمد و دیگری احمد که شیخ را سمواره نظر با احمد که بود و احدی طرف میل نبود
 اصحاب شیخ در باطن سمواره می گفتند با آنکه احمد که صاحب ریاضت و سبقت ارادت در حضرت شیخ دار و چرا با
 احمد که بر او ترجیح داشته باشد شیخ اینمطلب بتیید خواست که بر اصحاب چیزی معلوم کند روزی که همه مریدان حاضر
 بودند از اتفاق شتری بر درب خانقاه خوابیده بود شیخ روی احمد که کرد و گفت یا احمد هر گاه گفت لبیک گفت بر نیز
 و آن شتر بیام خانقاه بر گفت یا شیخ شتر چو نه توان بیام خانقاه برو شیخ گفت چنین است که میگوئی فحش پس
 به حمد که نمود و گفت یا احمد گفت لبیک یا شیخ گفت بر نیز و این شتر بیام خانقاه بر احمد که در حال بر خاست و کمر بیاید
 بت و استین بر زد و دست در زیر کمر شتر نمود مانند طفل شیر خوار که بر دست بلند کند آنجا از او بود و بلند
 کرد شیخ گفت یا احمد بر زمین نه که عرض من از این مطلب اطاعت بود پس مریدان از بفرمود که احمد سوار بر اسب
 او را و با عرض پیش نیاید خدای مشکل را بر دست وی آسان نمود و احمد بخت پیش آمد و بقول فرشد قبولی نیار و
 اینچنین از کار بازماند پس از ظاهر حال باطن می توان بر مریدان بر قول فعل شیخ از خانقاه نمود و نقل است
 که وقتی در ویشی بجا خانقاه شیخ در آن تمام جا بودی از دستار و از آریاه بود پس از رسیدن و گذاردن دور
 نماز شیخ گفت یا احمدی چرا جا به سینه در بر داری گفت از آنکه خدایم نم برده اند یعنی نفس هوا آفرین است
 من اتخذ الله هواء پس شیخ بخادمان خانقاه بفرمود او را از خانقاه بیرون نمود

روای علی بن ابی طالب

روای احمد بن محمد

روای احمد بن محمد

روای احمد بن محمد

ابو عبد الله خفيف

۳۴۲

در آن روز که خفاش را

تا چند بار و باز آور و مذبح تغییر می بجالت او راه نیافتند بود انگاه شیخ برخواست سراپا بود و او معذرت لب
 گفت و گفت ترا مسلم است دعوی درویشی و سیاه پوشیدن از انروی که در اینچند بار تغییر می بجالت راه نیافت
 صاحب تذکره ۲۰۰ لایا نگاشته وقتی دو نفر از مشایخ صوفیان از بلاد بعیده بخمال طاقات شیخ آمدند چون بخانه ایشان
 در آمدند او را نیافتند از مریدان پرسیدند معلوم شد در سرای سلطان عصر عند الدوله دلیلی بود صوفیان خود
 گفتند شیخ را با سرای سلطان چه کار در مع ازطن نیک و آنچه که شنیده بودیم پس از خانقاه بیرون آمدند و روزی
 نهادند در آنحال بدکان خیاطی بر رسیدند بخمال آنکه جب خرقه بدوزند ایستادند خیاط چون آمد و نفری بد برخواست
 و گریبان آنها گرفت و گفت مقراض و جاه مراد زوید و اید رو کنید ایشان از آن کار انکار بلخ کرده و قسم یاد
 کردند که ما امروز بدیشهر آمده ایم از جاه و مقراض تو ما اجزری میت خیاط کفچه آنها گوش داده بدست گذاشته
 سلطان شان داده برای عند الدوله بروند سلطان در حالیکه شیخ نزدش نشسته بود حکم کرد که دست ایشان را
 بزند پس شیخ گفت این عمل شیخ کار این دو نفر میت آنها را را نگنند در آن صین خیاط رسید و گفت آنچه از من
 برده بودند پیدا شد انگاه شیخ از نزد عند الدوله برخواست در سرای آن صوفی بیدید گفت در حق پران طن
 فاسد کنید چه آنها بعضی اعمال مناسبت وقت میکنند که آنها مصلحت است از برای عموم مردم چه اگر امروز من نزد
 عند الدوله بنوم بسا بود بر شما ضرری دارد میاید که تدارک آن مشکل بود پس اند و نفر از آن گرفت که او آن
 عارف کامل دیدند بار او تش که بعد نقل است که وقتی شیخ را مسافری سید در خانقاه بر من اسهال مملکت
 وی همه وقت بهت خود مینهاد و شبها گذشت که محله چشم بر هم نهاد و وقتی خوابش در بود انمسا فر او از داد
 که کجائی لغت بر تو باد شیخ در حال برخواست ترسان و لرزان طشت بر او بردان باشی گفتند آخرین چه مسافرت
 که به الفاظ زشت تنطق میکنند ما را تحمل نماند و ترا پوسته صبر و تحمل است شیخ گفت من از او جز رحمت بر تو باد نمی دیگر
 نشنیده ام اگر شما جز دیگر شنیده اید از قانون صواب بیرون بوده و از حکایاتی که صاحب نعمات الانس نقل کرده
 اینت شیخ الاسلام که از بزرگان عرفا است گفته است که شیخ ابو عبدالله مرا گفت روزی فی نزد من آمد که در فلان
 جایی فی دیگر است از رؤسای نواحی شیراز و این شیخ سوالی دارد و منستواند که خود بیاید شیخ گفته است که من نزدیک
 وی رفتم گفت ما را قصه عجیب واقع شده که از آن در حیرتم در قبیله ما طفلی بود که بچدر شد و تمیز نرسیده بود روز ما غذا
 میخور دو باکس سخن میگفت و بگو سفند چراندن از میان بیرون میرفت و گو سفندان چون بچرا میرفتند بیک جانب فتر
 و نماز میکرد در این روز با نماز شده از برای بیرون قبیله سایه بانی ترتیب کردیم که در آنجا تجسیدی نگاه در
 وسط روزی که مردان قبیله در حواج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شده و در هوا میکت چنانکه
 آسما بگرد و مادرش چون آنحال دید بدوید تا ویر بگیرد دستش نرسید و بالا میرفت و بدو میگفتیم تا در هوا از انظار
 غائب شد مرد قبیله را خبر کردیم و پراکنده ساختیم گفتیم شاید در میان کوهها و اوها افتاده باشد هر چه
 جستجو کرد هیچ اثری از او نیافتند شیخ گوید از صحبت از آن قاطی کردم زن گفت شاید از من بودند اید چنانچه
 از زنان قبیله را آورده برانطلب کواهی دادند شیخ در آن مجلس که ایجابات نقل میکرد شخصی گفت ایها شیخ این
 بود شیخ گفت ای نادان در اینجای کسی هست که غمناک یعنی باشد یعنی باقی ماند و خوابت نخورد ای اتفاق چنین امور را

استیسا

ابو عبد الله خفيف

۴۴۳

استعدادی نیت و تم او گفته که نوجوانی حسرت سانی با جماعت حاجیان شیراز آه و به بیماری سخت گرفتار شد و در بیک
 ماه روی صالح بود و زنی صالحه داشت آنجا از آنجا نودی فرستادیم تا تکفل امور وی کرده پس از دو روز آنرا با یک
 پریده بر من وارد شد و گفت بقای عمر تو با دو که همان نادر گذشت از وی پریدم چرا به میان رنگ تو تیره کرده
 گفت و هوشینه آن جوان گفت که امشب از حالتی خبر دار باشم که یک امشب از عمرم پیش نمازه زنگم در اول شب
 واقف باشم اگر انری اتفاق افتد مریدار کن و آنگاه بخواب شو چون شب قریب بیایم سید زن مریدار کرده و
 مواظب حال او بودم تا نزدیک طلوع فجر خوابم در پی بود در آن حال کسی او را در خواب میثوی حال آنکه خاتمه
 در سرای تو نزول کرده است ترسان از خواب برخاستم دیدم در صحن سرای او از حرکت زیاد و روشنی بسیار
 و آن جوان در نفس باز پس آنگاه بر خواسته چشمانش پوشیدم در وی سمت قبله کردم و تجویز و کفیس مشغول گشتم این
 حکایت چون از آنرو شنیدم بدو گفتم این چنین حکایات را بجهت اهل ظاهر مکتوبی که آنان در عالمی نیستند که این قبیل
 حکایات را قبول نمایند و دانند که در بر لباس مردمان خدای میکنند و آنوقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع و دراز
 علمهای کمبیده بری دار در ترجمه حالات وی آورده اند که هیچک از عرفا انقدر عمر کمز که وی کرده چنانکه حمزه
 مستوفی در کزیه و عمر ویرا یکصد و چهارده و بروایتی یکصد و بیست و چهار سال نوشته اند صاحب تذکره الاولیاء
 نگاشته که چون آنعارف کامل اهل نزدیک شد فادوم خود را گفت که من بنده عاصی و کفری پایی به نام علی
 کرون من نه و پاپایم محکم به بند و همچنان روی قبله نشان شاید که خدای آمرزید کار بکرم خود از من در که در عالم
 بعد از وفات وی خواست چنان کند که او وصیت نموده بود تا گاه او از می شنید که آن ای نخبه این که کن
 عزیز کرده اما خوار کنی سال وفات ویرا صاحب نعمات لانس نه سید و سی یک مسطور دانسته و بعضی
 کتب دیگر سید و سی سه در آخر خلافت المعتمدی باشد و او اهل سلطنت عهد الدوله دیلمی نگاشته اند موافق سال وفات
 ولادتش در حدود و بیست و ده الی نوزده بود و اهل علم و آنعارف کامل را ضایح و کلیات عالی در این مقام
 از آنهارا میکاریم که همیشه در امانه تبه کرد و از او پرسیدند صوفی کیت گفت صوفی آنست که صوف پوشیده
 و هوارا بچشاند طم جنا و دنیا را پسند از او پرس قهائم او گفته حق تعالی ملائکه و جن و انس با فریاد پس عصمت جلیت
 و کفایت بیافرید پس ملائکه را گفت از این سه چیز را اختیار کنید عصمت را اختیار کرده و نیز ملائکه سبقت کرده گفتند
 هم اختیار نمود پس انسان را گفت اختیار کنید خواستند عصمت را اختیار کنند ملائکه سبقت بر عصمت و کفایت کرده
 بودند انسان جلیت اختیار کرده و بحلیت امور خویش از پیش بردند هم او گفته تصوف صبر است در سخت مجاری
 اقدار و قرار گرفتن از دست ملک جبار و قطع کردن بیابان و کوهسار و نیز گفته رضا بر سه قسم است رضای بد و در جبار
 از او و رضای در او و رضای در او تبه سید بود رضای از او آنچه اقتضا کند و هم گفته ایمان تصدق دل است آنچه
 از عیب بر او کشف افند از او پرسیدند ارادت چیست گفت بیخ و نام است و ترک راحت هم او گفته وصیت آنست
 که بموجب اتصال پدید آید از جمله چیزها و عیب پدید آید از جمله چیزها حسنه ذات حق و نیز گفته است دور بودن است از
 چه تر از خدای دور کند از او پرسیدند ریاضت چیست گفت ریاضت سلکتن نفس است بخدمت و تمنع کردن نفس
 از مستی در خدمت از او پرسیدند قناعت چیست گفت قناعت طلب نکردن از آنکه در دست تو نیست و بی نیاز
 شدن

تذکره خوار و نیازوی

ابو سلیمان

۳۳۴

شاید از دست تو نیست از او پرسیدند در جا چیت گفت رجا شاد شدن بود بود وصل هم گفته فرست
در همین سنی بود و بر این آمدن از صفات خود گفت یقین حقیقت اسرار بود کجکتهای غیب از او پرسیدند
عبودیت کی درست آید گفت آنگاه که بنده در کارهای خود پناه باز گذارد و در بلا یا صبر نماید در ترجمه و پی
آورده مذکور اول عارفی است که به پارس شمر سرود ولی پیش ازین چند شعر فارسی و رباعی از اشعار
چیزی بدست نیامد که مسطور کرده

هر کسی و کار خویش هر کسی و باز خویش	صوفی دولتی دژند وزاهد دوست خویش
هر که بگردار خود گشت گرفتار و باز	ما و بروز حساب بیه کردار خویش
از دهن چون شکر تلخ چه کونی جواب	بر آنچه چه سازی بسی آن لب کفایت خویش
فتنه دسری از روی شهره شهرتی سو	کرم کنی از دو سوی رونق بازار خویش
گر شمس کسی مراد خدای حسدا	پیدا داریم از او آنچه پدیدار خویش
روی کمره آن من چهره پیشان من	تا نشوم بی وطن از دل و غمخوار خویش

و نیز این رباعی بدست

ای وی تو قبله دل سیدان	ابروی تو محراب سرشیاکان
خوادم نظری کنم تو از روی کرم	تا باز منم بتو از عشق ارکان

وله ایضاً

گفتم چه میانی تو کویم غم دل را غم میرود از دل چو بیایی بر من
و این دو شعر تا زیر این برده و منسوب است اند و بعضی گویند از کسی که بطریق تمثیل آورده
ان بدل لاشیء ذکرها حکامتا تمثیل لیل بکل مکان
یعنی اراده سیدیم که فراموش کنم نام او را پس کوئی ظاهر میشود لیلی برادر بر مکان

ابو سلیمان ابی بن ابی المعین ابی فانه

از اطباء یام پنجم بحریه است و معاشرت با خلفای علویین مضرو در کیش لغاری بوده در صناعات طبیه
و در علم و عمل آن بصیر و در علم نجوم و احکامش بصیر بوده و خلفای علوی اورا محترم میداشته و بر طب احکام
و در نجوم اعتمادی کامل داشته اند و انطبیب دانشمند را مولد و فشار بیت المقدس بوده و از اینجا
میل طبخ خلفای علوی بجهت انتقال نمود در آن ملک روزگار خود را با جایی وجهی و شانی رهنج بر میرد
هلا ورا چند سپهر بود تا نا عالم صناعات طبیه و فائق بر اعمال عملیه آن بودند بعد از انقراض دولت علویین
بصیر اولاد و احفاد وی در نزد سلاطین آل ایوب بطبابت خاص مخصوص بوده اند و بعضی از اینها شرف اسلام
مشرّف گشتند چنانکه شرح این مختصر در ذیل ترجمت و شرح احوال اولادش خواهد آمد حاجب طبقات الاطبا
که خود قریب الهیات با وی در عنوان شرح حالش چنین گماشته کان طبیباً نصیراً یثاب بمصفا
زمان

از خود در کتابت کرده بود

ابو سلیمان

خطاً

فماز الخلفاء وكان خطيباً عندهم فاضلاً في صناعة الطب خبيراً بعلمها متميزاً في علمها وكان

اهل القدس ثم انتقل الى الديار المصرية وكان في اواخرها صاحب طبقات الاطباء كما باه حليته رشيد الدين كسطل

مؤرخ مصر في القرنين الرابع والخامس

اوست وشرح حالش اينک خواه آمد معاصر بوده حکايت کرده است که ابو حليته از برای من حديث کرده که

روزي در شهر شرمناح در نزد ملک کامل حضور داشتم بزبان کمی بعد زوفات ملک عادل امير مجددين

برادر عتبه بن عيسى که از امرای ال ايوب بود از برای ملک کامل تفریب سخن حکايت کرد از احوال عتبه بن

ابو سلیمان بدینان که ابو سلیمان طبیب در زمان خلفای علویین قدر و مکانی عظیم داشت و او را پنج

بود که تماشای بعلم و فضل مشهور و بحدوث علم و عمل در طب موصوف بودند چون ملک ماری بن ايوب

که پادشاه نصاری بود چنانکه در تواریخ مسطور است بمصرد آمد چنان شد که بر خداقت و علم و عمل انطبیب کامل

اطلاع پیدا کرده از حسن معالجت و اطلاع بر صناعات طبیه و ارباب و دیدار از خلیفه علوی الطاهر بانه

او را بنخواست تا حفظ صحت و معالجت خود را بوسی جمع نماید خلیفه تمامی را بعمل آورده بفرموده انطبیب کامل

سپس در خدمت ملک ماری باشد پس حکم خلیفه میل ملک خود باخ تفر اولاد به بیت المقدس نقل نمودند

و کجند حفظ صحت و معالجت ملک در عهد وی بود در آن اوان ادویه تریاق فاروق را فراموش آورد

و چند ترکیب از برای ملک بساخت در کتب طبیه مسطور است که وی چند و او را ادویه سابق تریاق میفرود

و بدلی از برای ستم افنی بساخت و آن قرص بل اکنون در تریاق فاروق معمول بر اطباء است بر حال که

از کجند که وی در نزد ملک ماری بماند و پیری او را ادراک نمود حکیم هند با بوسید که فرزند ابرو ارشدش

بود بجای خود در حفظ صحت و معالجت ملک باز داشت و در آن بسکام چنان اتفاق افتاد که عتبه بدست ملک

نصاری در یکی از خزوات اسیر گشت نزد ملک بروند گفتند او را جس نموده دست پایش بزنجیر آهن محکم بستند

و قی بر آن حال بود و در زندان مریض گشت ملک از مرض وی اطلاع پیدا نموده حکیم هند با بوسید که در آن

وقت طبیب مخصوص ملک بود با ملک بجهت تشخیص اطلاع بر مرض او او ایش نزد وی فرستاد چون بر او

به انسان در زندان بسته و خسته و دیده نزد ملک مراجعت کرد و گفت خداوند ملک را پانیده دارد اینمرد که در حال

مرض در زندان است و بزنجیر بسته اند اگر امروز او شبی حالش بدینان که در امید ی بجایش نخواست بود از آن

که ایمن و صاحب عزت و نکست بوده و چشم را چون ذلت و گرفتاری وی آورد از آن اعراض نفسانی که او را

روی دهد با مرض جنانی مستبلا گشته بزرگی آرزویش حاصل نکرده ملک گفت چاره این کار چیست بگو

گفت اول چاره اش از آوی از زندان است که اقوی معالجت است مزاج ویر اسپس از ادویه و اخذ بهر چه

محتاج الیه مزاج اوست بعمل خواهد آمد ملک گفت از آن ترسم که اینجالت او را بهانه باشد پس از استخلاص

فرا گشت ابو سعید گفت ملک سلامت باشد صحت تن و قرار کردنش را من ضامنم ملک گفت چون معالجت

بر وفق دلخواه و محافظتش برنج مرام باشد ترا از من هزار دینار زر با نعام خواهد رسید چه میخواهم که مانند

کسی در بند و حبس من در مقام تلف در آید پس ابو سعید بزندان فرستاد فرمان ملک برسانید و بند از او

برداشته چنانه خویش برده مترلی مناسب از جهت وی تعیین نمود و شش ماه تمام بخدمت و اصلاح مزاج

و انجام

ابوسلیمان

۳۴۰

و انجام امورش پرداخت پس از صحت مزاج و آسایش ابوسعید را ملک بخوانست از حالت عقبه جو یا گشت گفت مزاجش با سلامت قرین بود خدمت ملک را حاضر است گفت اکنون او را بنزد من حاضر نمای پس ابوسعید بر رفت و با عقبه بنزد ملک حاضر شد پس از اوراک حضور ملک پرش احوال منسرمود و در همان مجلس آن طبیب شنید بر مای حسیده یافت ملک بدره که هزار و نیار زرد را بود بنا بر و صده که کرده بود بدان طبیب کامل عطا نمود پس ابوسعید بمرض ساینده که ضمانت و معالجت و شهنش اورا چنانکه بنظر ملک سید بدره قبول آمد و وعده ملک نیز کما هو صحت رسید و این احسان وقتی در حق من صورت تمام یابد که عقبه نیز از ملک رخصت انصراف یابد پس ملک عقبه را رخصت انصراف بملک خود داده و آنچه از بدر مای زرد در نزد وی بود بدو انعام کرد چون رخصت یافت و از نزد ملک بیرون آمد ابوسعید طبیب از عقبه تمنا کرد که آن هزار و نیار که ملک بوسی انعام کرده بود بجهة مخارج سفر خود مقبول نماید عقبه خواستش وی بعلل آورده زرد را قبول نمود و مبر روی توجه بنهاد چنانکه اشارتی بدیطلب یافت که ابوسلیمان در احکام نجوم بدی طولی داشت قبل از طلوع و ظهور اختر اقبال آل ایوب و رسیدن نبطه بدره در تبه شامی ابوسلیمان بقواعد نجوم استخراج کرده بود که صلاح الدین یوسف ملقب بملک ناصر بترتبه سلطنت خواهد رسید پس بیت المقدس را مفتوح نموده از ید نصاری فترت را خواهد کرد و این مطلب را در رساله نگاشته حتی سال و ماه و روز را تعیین نموده بود و از دریکه موسوم باب بر تهر بوده است نگاشته بود که بدانشهر در خواهد آمد و آنجتاب در نزد فرزند کهرتوسی ابوالخیر بن ابوسلیمان بود تا آنکه که سلطان صلاح الدین نسکریه بیت المقدس کشیده در ظاهرانشهر نزول اجلال نمود از آنکه ابوالخیر در اوایل سن شباب در نزد ملک بیت المقدس علم سواری و علوم عربی آموخته بود خواست که با نسکریه بیت المقدس از شهر بیرون رود ابوسلیمان بوی گفت از جانب من بنزد ملک ناصر سلطان صلاح الدین روه کتابی بوی ده و مرده رسان اورا بفتح بیت المقدس پس ابوالخیر بلسکرگاه صلاح الدین فقه امیر عقبه که ذکرش گذشت اورا دیده و شباحت چون از مطلب سی اطلاع پیدا نمود بملاحظه آن یسکی که از برادرش دیده بود حقوق را منظور کرده با خود سبند و سلطان صلاح الدین برود و از آنساله که پدرش در فتح بیت المقدس نگاشته بود سلطان و او پس از مطالعت و اطلاع بر مطلب زیاده از حد خوشحال گشته چون آثار آن حکم آقا فانی مبرض ظهور و بروز در میآید ابوالخیر را جایزه داده رخصت انصراف داد پس کجاشکمان سلطنت فرماد و امر فرمود که چون به بیت المقدس در آید ملاحظه نماید که ابوسلیمان پسران و اتباع ایشان و خویشاوندان وی ضرری ارد نیاید پس از چند مدت که بیت المقدس دست سلطان مفتوح گردید و آنشهر درآمد بسپهان کردند که سلطان فرموده بود و صحت قول انطبیب دانستند در نزد سلطان بوضوح پیوست و در عین ورود سلطان صلاح الدین به بیت المقدس عقبه بخانه حکیم ابوسعید درآمد در همانجا که منزل داشت از سلامت و از آوی خود سکر کرده و از آن احسان و خدمت که از وی دیده تلافی را از سلطان بخوانست که امتیازات بسیار در حق او و اولادش منظور دارند و آنچه را که از نصاری ملک سلیمان میگرفتند محض رعایت حال ایشان گیرند و بر طبق همین مطلب حکام از ویوان سلطان صلاح الدین

ابن شریطی

۴۴۷

صا در کردید که ایشان معاف باشد آنگاه ابوسلیمان بفرمود خود طلب کرده زیاده از حد نخواست و گفت از آنکه تو سرکار
 و مردی هذب در نزد ما بمانی آنچه خویش و مطلب تو است بعمل خواهد آمد پس گفت مرا تمنائی جز این نیست که اولاد تو
 در حبسند اطباء و چاکران مخصوص ملک معدود باشند و منظور نظر سلطان گردند تمنای می بعمل آید و بعضی از آنها را در
 ملازمت خود نگاه داشته و بعضی از آنها را بملک عادل سپرد که در خدمت وی باشند ابوسلیمان از این معنی شکر ملک
 بجای آورده و یکچند در خدمت می ماند و مقارن بود وفات ابوسلیمان موافق روایت خرزجی باشد یا فصد و
 و چهار بگری که یکسال بعد از فتح بیت المقدس بود و الله علم بحقایق الامور و از معتقدات است که در کتب طبیه
 مسطور است که یطیب را شرط حزم در حفظ صحت و معالجت زیاده در کار است همچنانکه در حفظ صحت اگر تدریجاً
 ضروری بعمل نیاید یا بر خلاف رسم معمول بعمل صحت را برض خواهد رسانید و هم بدانسان چون معالجت نماید مرض
 فتنی بموت کند و نیز گفته چون تشخیص مرض را بکا سوخته نه او اگر اهل تجربه است باشد و دانند که دفع مرض با طبیعت
 تواند که با دور طبعه معتدل مزاج مریض با صلاح آورد و اگر مبهل و ادویه قویه معالجت کرد بسیار باشد بجزای
 که تدارک آن مشکل باشد و نیز گفته چون معالجت و مریض را بتجمل در علاج و صحت باشد بسیار باشد مرض سهل العلاج
 تبدیل مرض عسر العلاج کرده و دیگر از معالجات قویه برنی از برایش حاصل نباشد و نیز گفته چون طبیب انتظار از ماها
 مرض را کشید و مریض هم صبر بر مرض نمود البته بحسن عاقبت فتنی کرد و شرح بلده است در نواحی که نزدیک
 دریای شور

بجای خود در اولاد تو بماند

ابن شریطی ابو الفضل یامین

از طبایعی و اخراجه ششم بجزایست بفقون فضایل از هر قبیل مشهور و مخصوصاً بعلوم اوایل معروف است و خود ساکن شهر
 طلب بوده نشوونما و تحصیل علوم را در آن ملک نموده آنگاه که شرف طوسی که خود یکی از مشاییر طبقه فضیلت بفرم
 توطن دارد طلب کردید جماعتی از اهل علم و فضل بجهت تحصیل علوم بخدمت شرف طوسی مبادرت جستند و در مجلس
 وی تبلند و استفادت مشغول گشته از جمله این شریطی بود که بخدمت وی مبادرت جست و سالها در مدرسه
 با مذ علوم اوایل مشغول گشت تا در اقسام حکمت از فروع و اصول آن ترقی کامل کرد و چون در حبس علمی و عملی طلب
 از هر چه فایده ما هر بود تا معاش خویش فراهم کند در شبانه روز مقداری از وقت خود را بمعالجت عموم مردم
 و اسطوانات مسرف میداشت باقی ایام را در بر روی خود بسته و از مراد و ت کلی با خلاق
 احترام داشت و در گوشه بتالیف و تصنیف و تصحیح کتب اشغال می نمود و جماعتی از آنان که تحصیل
 طب و معالجت را طالب و راغب بودند بمطرب و مدرس وی می رفتند از آنکه این کار را مواظبت
 داشت و غفلت از نشستن و معالجت نداشت از حسن مراقبت وی شایسته معالجت میگردد و بد
 نقل است که وقتی حاکم حلب که از کاشمگان ال ایوب بود حرارتی در کبد پیدا گشته معالجت
 اطباءی مخصوص خود برنی از برایش پدید گشت و جماعتی از اهل علم و فضل که در نزد حاکم آن ملک محل
 و شوق بودند از عداقت و فضل وی سخن در میان آوردند حاکم طلب را به آن باز داشتند که تدریس

ورا